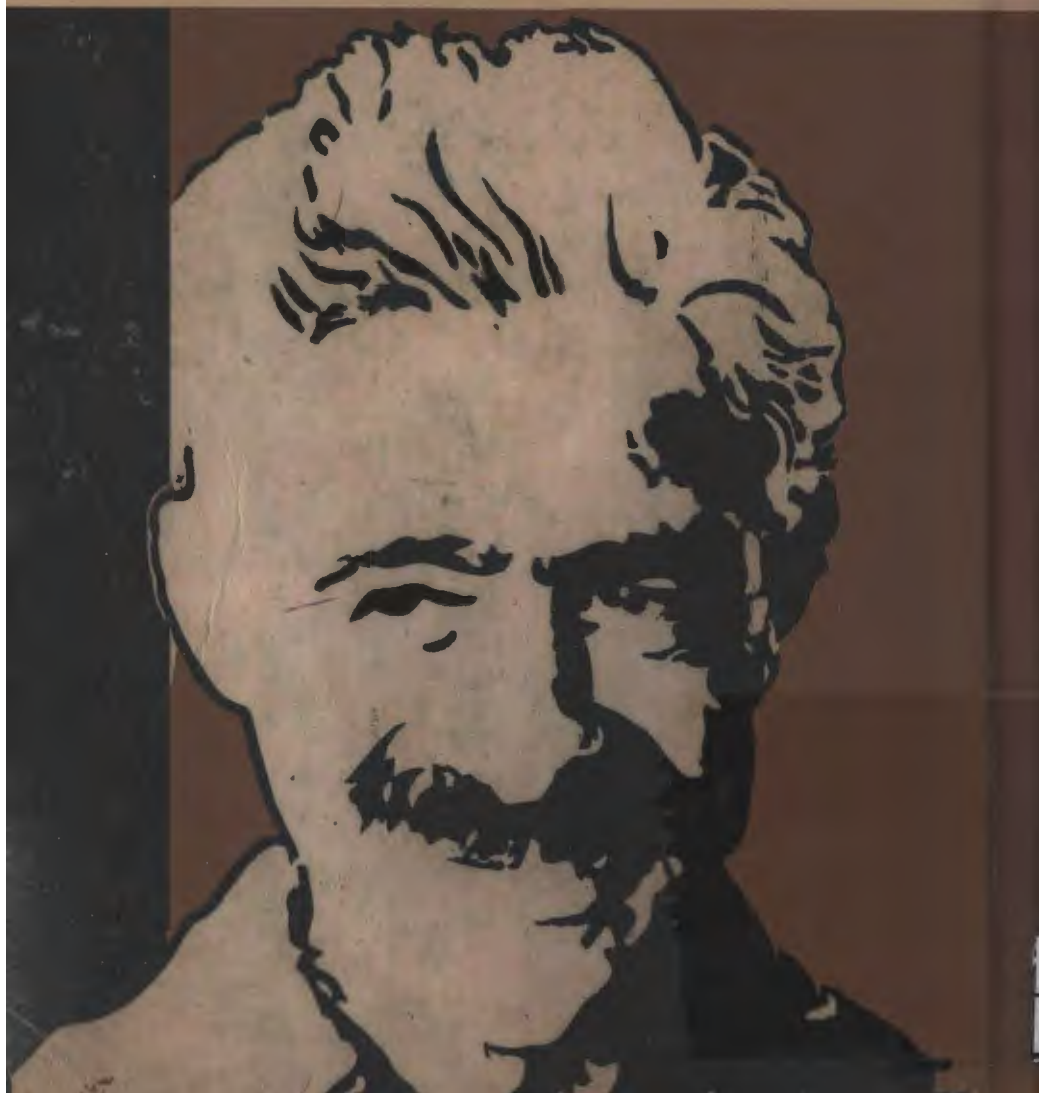


فرہنگ جلال آل احمد

کتاب اول: سیاست

تألیف مصطفیٰ زمانی نیا



۲۲۵ ریال



نشانی : تهران - خیابان انقلاب مابین اردیبهشت و فروردین ، خیابان مشتاق • تلفن ۶۶۰۲۳۳

فرہنگ جلال آل احمد

مصطفیٰ زمانی نیا

کتاب اول

۸	۲۱-
۸	۱۹

92991 #

اسکن شد

فرهنگ جلال

کتاب اول: سیاست

تالیف:

مصطفی زمانی نیا

چاپ اول - ۱۳۶۲





-
- ☐ فرهنگ جلال
 - ☐ تالیف : مصطفی زمانی‌نیا
 - ☐ چاپ اول - تهران ۱۳۶۲
 - ☐ ناشر : مولف
 - ☐ مرکز پخش : انتشارات رواق ، تهران ، تلفن ۶۶۰۲۳۳
 - ☐ تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
 - ☐ چاپ : اگو

می خوانید:

صفحه	
۸	مقدمه
۱۳	۱ - سیاست
۱۴	۱/۱ - حکومت و حاکمان
۱۶	۱/۲ - خاستگاه طبقاتی
۱۹	۱/۳ - آداب وزارت
۲۰	۱/۴ - وزرا
۲۱	۲ - کودتای ۱۲۹۹
۲۲	۲/۱ - تصویر دیکتاتوری
۲۵	۲/۲ - متحدالشکل کردن لباسها
۲۶	۲/۳ - شهریور ۱۳۲۰
۳۰	۳ - نفت
۳۱	۳/۱ - غارت نفت
۳۲	۳/۲ - خلع ید
۳۲	۳/۳ - فرار شاه
۳۴	۳/۴ - حکومت ملی
۳۵	۳/۵ - عوامل کودتای ۲۸ مرداد
۳۷	۴ - کودتای ۲۸ مرداد
۳۹	۴/۱ - فرار رهبران
۳۹	۴/۲ - دادگاهها و زندانها
۴۱	۴/۳ - ندامت
۴۱	۴/۴ - شکنجه

۴۲	۴/۵ - شگنجه‌گری
۴۴	۴/۶ - تبعیدیه‌ها
۴۴	۴/۷ - سانسور و خفقان
۴۹	۴/۸ - سازمان امنیت
۵۰	۴/۹ - نظامیان
۵۰	۴/۱۰ - قراردادها
۵۶	۴/۱۱ - قانون اساسی
۵۶	۴/۱۲ - سرخوردگی
۵۷	۴/۱۳ - علل شکست
۶۲	۵ - احزاب سیاسی
۶۳	۵/۱ - حزب توده
۶۵	۵/۲ - جبهه ملی
۶۶	۵/۳ - حزب ایران
۶۶	۵/۴ - نیروی سوم
۶۹	۵/۵ - فراماسونری
۷۰	۶ - سیاستمداران
۷۰	۶/۱ - سیاستمداران پیر
۷۱	۶/۲ - رای جوانها
۷۲	۶/۳ - قائم مقام
۷۲	۶/۴ - امیر کبیر - اتابک
۷۳	۶/۵ - فرهاد میرزا
۷۳	۶/۶ - رجال مشروطه دوم
۷۵	۶/۸ - سیدضیاءالدین طباطبائی
۷۵	۶/۹ - رضاخان پهلوی
۷۶	۶/۱۰ - تیمورتاش - داور
۷۷	۶/۱۱ - دکتر ارانی و ۵۲ نفر
۷۷	۶/۱۲ - دکتر مصدق
۷۸	۶/۱۳ - دکتر مصدق - دکتر امینی
۷۸	۶/۱۴ - خلیل ملکی
۸۲	۶/۱۵ - دکتر وثوقی

۸۳	۶/۱۶ - ابراهیم گلستان
۸۳	۶/۱۷ - احسان طبری
۸۶	۶/۱۸ - قدوه - نوشین
۸۶	۶/۱۹ - دکتر اپریم
۸۷	۶/۲۰ - عابدی - جلال - گلستان - ملکی
۸۷	۶/۲۱ - دکتر خانلری
۸۸	۶/۲۲ - غلامرضا تختی
۸۸	۶/۲۳ - محمدرضا پهلوی
۸۹	۶/۲۴ - جلال آل احمد
۹۵	۶/۲۵ - مهاتما گاندی
۹۶	۶/۲۶ - جمال عبدالناصر
۹۷	۷ - انقلاب سفید
۹۷	۷/۱ - زفراندوم
۹۸	۷/۲ - خرده مالک سازی
۹۸	۷/۳ - اصلاحات ارضی
۹۹	۷/۴ - تعاون روستایی
۹۹	۷/۵ - سپاه ترویج
۱۰۰	۷/۶ - سپاه دانش
۱۰۰	۷/۷ - اقتصاد
۱۰۳	۷/۸ - تفرقه - تطمیع - تهدید
۱۰۵	۷/۹ - سیاست وحدت ملی
۱۰۶	۷/۱۰ - مردم و دولت
۱۰۷	۷/۱۱ - سیاست خارجی
۱۰۸	۷/۱۲ - چه باید کرد؟
۱۱۵	۸ - امپریالیستها
۱۱۵	۸/۱ - دست استعمار
۱۱۸	۸/۲ - سیاست غرب
۱۱۹	۸/۳ - شرق و غرب کدامند؟
۱۲۰	۸/۴ - تعریف غربزدگی و غربزده
۱۲۱	۸/۵ - ریشه های تاریخی غربزدگی

۱۲۶	۸/۶ - عوارض و نمودهای غربزدگی
۱۲۸	۸/۷ - ماشین و ماشینیس
۱۳۰	۸/۸ - راه مقابله (بطور مختصر)
۱۳۲	۸/۹ - روسیه شوروی
۱۳۳	۸/۱۰ - انقلاب روسی
۱۳۴	۸/۱۱ - مارکسیسم و سوسیالیسم
۱۳۵	۸/۱۲ - آشتی ابرقدرتها
۱۳۶	۹ - در خاورمیانه
۱۳۶	۹/۱ - اعراب و فلسطین
۱۳۶	۹/۲ - تاثیر ملی شدن نفت
۱۳۷	۹/۳ - حکومت سعودی
۱۴۱	فهرست منابع و مآخذ
۱۴۲	فهرست اعلام

در کار تهیه و چاپ این کتاب ،
یاران و همفکرانم : رضا و امیر
چیتگرزاده - بهرام خاتم - احمد
صمدی - علی دهباشی و داود
ژیان‌تاش با فکر و قلم و قدم خود
مرا بیش از لیاقتم ، مساعدت
کرده‌اند که بی‌نهایت مدیون و
ممنونشان هستم .

اما دین بزرگتر را به استادم
آقای شمس‌آل احمد دارم ، که با
سعه صدر و تجربه‌شان در شکل گرفتن
طرح خام اولیه این کتاب مرا پیرو
دلیل بوده‌اند .

مقدمه:

حضرت محمد رسول الله فرموده‌اند: "اسلام همواره از دو گروه لطمه می‌بیند: اول، زاهدان نادان (نظیر ابن ملجم) دوم، منافقان زیرک (نظیر عمرو عاص)" و بدیهی است اسلام در عوض این دو گروه به زاهدان زیرک نظیر سلمان فارسی نیاز دارد.

و من به استقبال از حدیث ایشان بگویم که اگر در طول تاریخ ادبیات و فرهنگ ما، از رودکی تا حال، به ندرت کلامی به جز ریب و نیرنگ با خدا و خلق خدا، و به ندرت اثری به جز ستودن و ستایش دشمنان خدا و خلق خدا، و به ندرت جهتی به جز شکم چرانی و شهوت‌رانی در آن یافت می‌شود، و اگر کارنامه‌گردار جوانان و استعدادهای وارد شده در حیطه ادب و فرهنگ و هنر چیزی به جز هرز رفتن و یا ماندن و گندیدن نبوده است، سبب را در این می‌بینم که ما در طول تاریخ فرهنگی و ادبی این مرز و بوم، همواره از دو گروه لطمه خورده‌ایم و می‌خوریم: اول، فاعلان بی‌علم، دوم، عالمان بی‌فعل. و ما محتاج به فاعلان عالم یا عالمان فاعل هستیم.

ما در گذشته دور به ازای فردی چون ناصر خسرو که در لفظ دری را به پای خوگان نریخت، صدها نظیر فرخی و منوچهری و عنصری و سوزنی و ... داشت‌ایم، که با آن به اصطلاح مقام شامخ ادیبان،

ستایشگر خوگانی چون محمود غزنوی بوده‌اند. و از همجنس‌بازی گشیف او با بیچاره‌ای چون ایاز، داستانی عاشقانه و عرفانی ساخته‌اند. و هر که آنان را با شراب و کباب و رباب وظیفه‌خور می‌داشته، از زمهره احرار برمی‌شمرده‌اند.

و در گذشته نزدیک به‌ازای فردی چون فرخی یزدی، آنگه درچنان محیط طوفان‌زایی، سربه پای آزادی نهاد و دست خود ز جان شست، صدها تن نظیر تقی زاده و دکتر غنی و محمد علی فروغی و علی دشتی داشته‌ایم که همگی تعزیه‌گردان و آلت فعل استعمار غرب و حکومت کودتا و عواملش پالانی‌ها بوده‌اند.

و در زمان معاصر به‌ازای فردی چون جلال آل احمد، مردی که خود را نوکر اجتماع نامید و هر ورقی را که می‌نوشت چون قلماسنگی می‌دانست که می‌بایست به سوی هیولای پیزی چنین تاریخی رها شود صدها نظیر احسان نراقی و سید حسین نصر و احسان طبری و دکتر خانلری و رسول پرویزی و ... (بس گنم که دیگر کسی باقی نخواهد ماند) داشته‌ایم، که همگی لعبتگانی در دست لعبت بازان شرق و غرب بوده و هستند. و در لفاف ادب و هنر همواره سنگ روس و آمریکا و فرنگ را به سینه زده‌اند.

من بر حسب همین اعتقاد، در بین "عالمان فاعل" عصر حاضر که انگشت شمارند، جلال را قافله سالار می‌دانم. و هریک از آموخته‌های فراوان من از جلال، به تنهایی دلیل بر ارادت عمیقم نسبت به اوست.

اما محرک و برانگیزنده من در تهیه "فرهنگ جلال" سه چیز بوده است:

۱- جلال آل احمد از جمله متفکران نادری است که مرام و کلامش ملهم از فرهنگ ملی و مذهبی ایرانیان و جهت جهد و جهادش سوق دادن آنان به سوی استقلال سیاسی و فرهنگی و اقتصادی است. و با آن که میتوان، نشان او را در پهنه سینه‌های مردم عارف به عیان

دید، لیکن آنطور که شایسته اوست برای شناسائی و ترویج اندیشه‌هایش گاری صورت نگرفته است. و بیشتر در مورد او به عمد یا به سهو، هیاهو و جنجال گردانند.

کوشش در جهت رواج افکار او را، یگنوع فریضه و ادای دین می‌دانم.

۲ - خواسته‌ام جلال را از چشم نوشته‌های خود جلال بشناسیم. نه از دریچه چشم دوستان و دشمنان او. و دیده‌ایم که مرسوم است هر سال در یادبودش، یا به هر مناسبتی، مخبرین نشریات به سراغ این و آن شخصیت سیاسی، مذهبی، یا فرهنگی رفته‌اند و خواسته‌اند با طرح چند سؤال از ایشان، جلال را به خوانندگان بشناسانند. غافل از اینکه تمامی نوشته‌های جلال، صدیق‌ترین شرح احوال او و زمانه در طول زندگی‌اش می‌باشند.

۳ - جلال در مقطعی می‌زیست و روالی را برای ارائه کارهایش برگزیده بود که برای رسانیدن پیام و وانهادن بار مسئولیت ازدوش به اجبار در زیر لواها و لفافه‌های مختلف می‌نوشت. گاهی به صورت داستان، گاهی به صورت نقد و گاهی سفرنامه. پیامهای او در داستانهایش، گاهی آن‌وضوح و سرراستی مقالات را ندارد و بسیاری از آنها هنوز هم بر خوانندگان گنگ و مبهم است.

من گوشیده‌ام تمامی اشارات و تنبیهات و وصایای او را که به شکل پراکنده در این جا و آن جا، پیرامون موضوع واحدی دور می‌زند، گلچین و فصل‌بندی و مدون کنم. البته می‌دانیم که زمینه تمامی نوشته‌های جلال، سیاست است و او هر چه نوشت متأثر از سیاست روزنوشت و چون چاپ و پخش کرد، موثر در سیاست روز شد.

"فرهنگ جلال از سه بخش کلی و عمده و کاملاً مجزا از هم و بصورت سه کتاب، مرکب است:

۱ - کتاب اول، پیرامون "سیاست" است که همین کتاب حاضر

می‌باشد.

۲ - کتاب دوم، پیرامون "فرهنگ و هنر و ادب" و شامل دقیق‌ترین و بی‌غرضانه‌ترین تعریقات در مورد رشته‌های هنری نظیر نقاشی و معماری و موسیقی و سینما و تئاتر، و در مورد رشته‌های فرهنگی و ادبی، نظیر تاریخ و شعر و عرفان و تصوف و ... و در ضمن اظهار نظرهای جامع و قاطع و در مورد هنرمندان و ادیبان می‌باشد.

۳ - کتاب سوم، پیرامون "ادیان و مذاهب" دور می‌زند و شامل مباحثی نظیر مذاهب زرتشت و مانی و مزدک، مسیحیت، اسلام، حج، معصومیت، امامت، معجزه، قیام، روحانیت و ... می‌باشد. کتابهای دوم و سوم هر دو آماده چاپ هستند و به زودی عرضه خواهند شد.

به عبارت دیگر عناوین این سه کتاب، یعنی "سیاست" و "فرهنگ و هنر و ادب" و "ادیان و مذاهب" همان سه رکن اساسی افکار وجوش و خروش روحی و جسمی جلال هستند.

ضروری می‌دانم که یک نکته مهم را به سایر دوستانی که می‌خواهند گوشه‌های دیگری از آثار جلال را مورد مذاقه و تحقیق قرار دهند تذکر دهم، و آن اینکه، در کار تدوین این سه کتاب، هنگام مراجعه به چاپ‌های مختلف آثار جلال در سالهای مختلف، و توسط ناشران مختلف، دیدم که چه بلاها که بر سر نوشته‌های آن جاودان یاد درنیاورده‌اند. بخصوص تاجران و تاراجگرانی چون انتشارات امیرکبیر (به تصدی عبدالرحیم جعفری) و شرکت سهامی انتشارات خوارزمی (به تصدی علیرضا حیدری) در طی سالهای تسلط و سالهای سقوط و بعد از سقوط حکومت شاهنشاهی چنان آثار او را جعل و سانسور و تحریف و مثله کرده‌اند که استناد به کتابهای چاپ آنها، کار حاضر را به هر چیزی شبیه می‌ساخت به جز "فرهنگ جلال". و من به اجبار بارها مجبور به مقابله این نسخ با نسخه‌های منقح و بدون سانسور

شده‌ام و حتی‌الامکان از استناد به آنها پرهیز کرده‌ام. و این در حالی است که ما در عصر پیشرفت‌های تکنیکی هر روز بیشتر از روز پیش دستگاههای چاپ بسر می‌بریم و زمانه نسخه‌های خطی و رونویسی و تحریر، و چندگانگی بین‌نسخ، سپری شده است.

به عنوان کلام آخر، امیدوارم آن که خواهان استقلال سیاسی، و فرهنگی و اقتصادی این آب و خاک است از گوشزد کردن نواقص کار من، دریغ نفرماید "چرا که منم آدمی هستم جایز الخطا... اشتباهاتی هم ممکنه پیش بیاد. نه پیغمبرم، نه امام". (۱) و به آن که خواهان چنین چیزی نیست بگویم: "اگر نمیتوانی از این حرفها بهره‌ای ببری برو یک دکان دیگر باز کن. یک جور دیگر بزن بزن کن و مرد - مرد میان. میدانی؟ کار ما این است که بنویسیم - سؤال ایجاد کنیم - هی چرا و اما بگوئیم و هی بپراکنیم و در جستجوی مجهول و عنقا باشیم. در جستجوی بهشت گمشده. از ناصر خسرو تا این سر همه در جستجوی بهشت گم شده بوده‌اند. همه شعرا و نویسندگهای پدر و مادر دار. این کار ما است". (۲)

تهران - مرداد ماه ۱۳۶۲ مصطفی زمانی‌نیا

۱- ارزیابی شتابزده - صفحه ۸۵

۲- کارنامه سه ساله - صفحه ۱۹۶

۱- سیاست

ملکی . . . سیاست را یک علم می‌داند. علمی که به دقت علوم ریاضی قادر به حل مشکلات اجتماع است. این را بارها از او شنیده‌ایم و خوانده. و همین است که نسخه فرنگ نوشته است، آنهم برای مستعمرات. در حالی که سیاست اگر هم علمی باشد، چیزی است در حدود کثدارترین علوم انسانی. و پایمالش نهاده بر آن وجدانیات پنهان جماعت‌ها - از مذهب گرفته تا رفتارهای خرافی و از زبان گرفته تا آداب معاشرت - و نه هرگز قابل قیاس است با علوم دقیق همچو ریاضی و فیزیک. و چنین نیمچه علمی ناچار سخت نسبی است و سخت کثدار است و سخت حکم‌ناپذیر است. . . . وقتی سیاست علم تلقی شد، یعنی که هرکس تا اصول و قواعد آن را در کلاس نخوانده باشد حق اظهار رای درباره آن را ندارد. آن وقت چطور در یک دموکراسی از هر مرد عادی کوچه که کلاس هم ندیده می‌خواهند که رای بدهد؟ یعنی که موافقت یا مخالفت او را با فلان امر سیاسی و اجتماعی ملاک عمل قرار می‌دهند؟ ملاحظه می‌کنید که چنین حکمی فقط می‌تواند ابزارکاری باشد در دست یک حکومت استبدادی یا استعماری. تا مرد عادی را به صورتی فریبنده از دخالت در سیاست منع کنند و سیاست را به صورت معما درآورند و نوعی حرمت و تقدس به آن بدهند و آن را کار خواص و برگزیدگان جا بزنند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳

وقتی با عمد و اطلاع وارد سیاست بشوی، سیاستمداری و درخور همه اوصافی که مختص این قوم ضال و مضل است. و در چنین صورتی چه بهتر که انبانت پر باشد از توشه میراث هزار فامیلی یا بوقلمونی

روزنامه‌نویسانهای یا وقاحت آخوندآبانه‌ای یا فتری در کمری یا دستمالی در آستینی. اما اگر ندانی چه می‌کنی و مجبور باشی چنان بکنی.... بگذار هرچه پیش آید خوش آید. اصول دین نپرس و در فکر آخرت و معاد نباش و این را بدان که هر روزی برای خودش نویدی دارد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۹۲

بدان و آگاه باش که وقتی آدمی برای شروع به کاری در زمینه سیاست شروع به چون و چرا کرد، پیدا است که این‌کاره نیست و بهتر است برود درسش را بخواند. این بخصوص در مملکت ما صادق‌تر است که سیاست پدر و مادر ندارد و یا تفنن خواص است برای رسیدن به قدرت و ثروت — و من و تو هیچکدام این‌کاره نبوده‌ایم و نیستیم.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۹۱

به گمان من آدمهایی که وارد سیاست می‌شوند یا باید خیلی ایده‌آلیست باشند، یا خیلی واقع‌بین. یا خیلی دور از حساب و کتاب و زمانه، یا بسیار حسابدان و اهل روزگار. من که وارد سیاست شدم، ایده‌آلیست بودم، یعنی حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم اینطوری بوده. آن جوانی هم که سرش بالای دار رفت همینطور بود. و چون حتی واقع‌بینی نتوانست ازم آدمی حسابدان و اهل روزگار بسازد، این بود که سیاست را رها کردم. شاید هم به این علت که می‌دیدم یا خیال برم داشته بود که از این قلم به تنهایی کاری ساخته است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۹۸ — ۳۹۹

حکومت و حاکمان

من در اصل با هر حکومتی مخالفم. چون لازمه هر حکومتی شدت عمل است. و بعد قساوت و بعد مصادره و جلاد و حبس و تبعید. دوهزار

سال است که بشر به انتظار حکومت حکما خیال بافته. غافل از اینکه حکیم نمی تواند حکومت بکند؛ سهل است، حتی نمی تواند بنیادگی حکم و قضاوت بکند. حکومت از روز اول کار آدمهای بی کله بوده. کار اراذل بوده که دور علم یک ماجراجو جمع شده اند. و سینه زده اند تا لفت و لیس کنند. کار آدمهایی که می توانند وجدان و تخیل را بگذارند لای دفتر شعر. و به ملاک غرایز حیوانی حکم کنند، قصاص کنند، السن بالسن، تلافی، کبشر، خونریزی و حکیمت.

نون و القلم: صفحه ۱۶۰ و ۱۶۱

می خواستی با منطق آنهایی حرف بزنم که به حکومت راه داشته اند؟ تاریخ پر از منطق آنها است. مقوله اول در کشتار. مقوله دوم در کشتار. و مقوله آخر هم در کشتار. دیده ایم که با آن صفحات زرنگارشان چه گندی به عالم بشریت زده اند! من این منطق را قبول ندارم.

نون و القلم: صفحه ۱۶۱

برای شرکت در حکومت کافی است باهوش باشی و بفهمی کشش قدرت به کدام سمت است. بعد هم بلد باشی چشم را ببندی، البته اوایل کار، چون بعد عادت می شود و حتی چشم باز وجدان هم چیزی را نمی بیند. کاری که مرد می خواهد، پشت کردن به این خوان بیضا است.

نون و القلم: صفحه ۱۶۲

بحث در این است که چه کنیم تا مردم راحت باشند و این کاری است که نقشه می خواهد. همه آنهایی که حکومت را به خون مردم آلودند، عین همین کرفتاریها را داشتند. یعنی فلان کسی یا فلان واقعه برایشان مخالف یا ناجور از آب درمی آمد، آن وقت مثل شما وحشتشان می گرفت. بعد چکنیم، چه نکنیم؟ مثل هر آدم ترسده ای مقابله کنیم و چه جوری؟ فلان مال را مصادره کنیم، فلان کس را سر به نیست کنیم و فلان واقعه را بگوییم. غافل از اینکه ریشه هنوز در آب است.

نون و القلم: صفحه ۱۹۷

اگر حاکم شدی دیگر نمی‌توانی جانماز آب بکشی ناچاری
چشم‌ت را ببندی و حکم کنی و خون بریزی و وحشت در دلها ایجاد کنی
و بترسانی تا خودت نترسی این است که نطفه هر حکومتی در دوره
حکومت قبلی بسته می‌شود .

نون و القلم : صفحه ۱۹۸

گمان می‌کنم این ایده‌آلیسم بسیار عالی سرکار بر مبنای نوعی
اشتباه بنا شده . و آن اشتباه اینکه یک دولت متمکن و جنگ‌طلب الزاما
نماینده یک اجتماع متمکن نیست . بلکه گاهی بعکس است . و اشتباه بزرگتر
درین است که تو حکومت را بجای اجتماع می‌گذاری . و به اسم مخالفت
با حکومت ، با اجتماع مخالفت می‌کنی . اغلب اوقات حکومتها نماینده
اجتماعات نیستند . و گمان می‌کنم قبول داشته باشی که وقتی یک حکومت
محتاج زندان و سلاح است که بر یک اجتماع مرفه و راضی حکومت نمی‌کند .
کارنامه سه ساله : صفحه ۴۷

آخر هم‌ماش که نباید با توپ و تفنگ رفت سراغ مردم . آدمهای
بی‌عرضه محتاج توپ و تفنگند .

نفرین زمین : صفحه ۲۷۰

خاستگاه طبقاتی

روزگاری بود که در مملکت ما و با تعلیم و تربیت اشرافی‌اش فقط
رهبر برای مملکت می‌ساختند همچون دوره صفوی یا قاجار یا پیش از
آنها و تعلیم و تربیت درست به نسبت دستگاه رهبری جمع و جور بود و
گسترده نبود و معدودی بدان راه داشتند امروز . . . رهبری مملکت
برخلاف انتظار زمانه هنوز به سبک عهد شاه و زوزک در اختیار خاندانهای
معدود فئودالها و اشراف و نم‌کردگان دربار و آن دویست فامیل است و
این رهبری خود زائیده اعوری است از قدرتهای بزرگ سیاسی و اقتصادی

غربزدگی : صفحه ۲۱۴

به این طریق است که ما وزیر ، اریم و نماینده مجلس داریم و حکومت داریم و دولتها مان در دنبال همین بده بستانها متزلزل می شوند و کابینه ها می آیند و می روند . و سیاستمداران را غرب همین جوری رهبری می کند یا زیر پایش را می روبد یا برایش به به می خواند . ناچار رحل سیاسی ما حق دارد که چشمش و گوشش بیشتر به دست و دهان " رویتر " باشد یا " یونایتد پرس " یا " تایم " تا به دهان اطاق بازرگانی تهران یا کمیسیون هدف فرهنگی یا انجمن شهر بیرجند . اگر چنین انجمنی در آن شهر باشد .

غربزدگی : صفحه ۱۳۱

اینطور که من می بینم و سربسته می گویم به اقتضای همان چه گذشت در ولایات این سوی عالم رسم بر این شده است که از هر صف و دسته ای لومین ها به روی کارند . یعنی وارده ها ، بیکاره ها ، بی اراده ها ، بی اعتبارترین بازرگانان گردانندگان بازار و اطاق تجارتند – بیکاره ترین فرهنگیان مدیران فرهنگند – ورشکسته ترین صراف ها بانکدارند – بی بخارترین یا بخوبریده ترین افراد نمایندگان مجلس اند – راه نیافته ترین کسان رهبران قوم اند . گفتم که شما خود هر که را استثناء است کنار بگذارید . حکم کلی در این دیار بر پروبال دادن به بی ریشه ها است – به بی شخصیت ها . اگر نگویم به رذل و رذالت ها ، آنکه حق دارد و حق می گوید و درست می بیند و راست می رود در این دسنگاه جا نمی گیرد .

غربزدگی : صفحه ۱۴۲ و ۱۴۳

به حکم تبعیت از غرب کسی باید در اینجا به رهبری قوم برسد که سهل العنان است – که اصیل نیست – اصولی نیست – ریشه ندارد – پا در زمین این آب و خاک ندارد . به همین مناسبت است که رهبر غرب زده ما بر سر موج می رود وزیر پایش سفت نیست و به همین علت وضعش هیچ روشن نیست . در مقابل هیچ مساله ای و هیچ مشکلی نمی تواند وضع بگیرد .

گیج است. هر دم در جایی است. از خود اراده ندارد. مطیع همان موج حادثه است. با هیچ چیز در نمی‌افتد. از بغل بزرگترین صخره‌ها به تملق و نرمی می‌گذرد. به همین مناسبت هیچ بحرانی و حادثه‌ای خطری به حال او ندارد. این دولت رفت دولت بعدی. در این کمیسیون نشد در آن سمینار. در این روزنامه نشد در تلویزیون. در این اداره نشد، در آن وزارتخانه. کار سفارت نگرفت، وزارت؛ این است که هزاری هم که وضع برگردد و ظاهراً حکومت‌ها بروند و بیایند باز همان رهبر غرب‌زده را می‌بینی که مثل کوه احد بر جای خود نشسته. این رهبر غرب‌زده آب زیر گاه هم هست. چون به هر صورت می‌داند که کجای عالم به سر می‌برد. می‌داند که نفس نمی‌توان کشید. می‌داند که باد هر دم از سویی است. و بی‌آنکه قطب‌نما داشته باشد می‌داند که جذبه قدرت به کدام سمت است. این است که همه‌جا هست. در حزب. در اجتماع. در روزنامه. در حکومت. در کمیسیون فرهنگی. در مجلس. در اتحادیه مقاطعه‌کاران. و برای اینکه همه‌جا باشد، ناچار با همه باید مودب باشد. کله خری نکند. سر به زیر و پا به راه باشد. آرام باشد. ضد پرخاشگری هم مقاله بنویسد. از فلسفه هم بی‌اطلاع نباشد و از آزادی هم سخن بگوید. و به همین علت‌ها هم شده - یا برای خودنمایی هم که شده - گاهی به دلش برات می‌شود که شخصیتی نشان بدهد و کاری بکند. اما چون همراه با موج حادثه است تا می‌آید بجنبند کار از کار گذشته است. و او درمانده. و تازه همین خود درسی می‌شود برای او که بار دیگر کوچکترین عرض وجودی هم نکند.

غریزدگی: صفحه ۱۴۳ - ۱۴۴

بدبختی اینجا است که رجال معاصرما - بخصوص آنها که در سیاست و ادب هر دو دست دارند (و دست بر قضا این هم خود یکی از مشخصات سیاست و سیاستمداری در ممالک غرب‌زده است که سیاستمداران اغلب از ادبا هستند. از ادبایی ریش و سیل‌دار. و به همین مناسبت عکس قضیه هم درست درآمده، یعنی هر سیاستمدار پیشوایی باید کتاب هم بنویسد.) اغلب نم‌کردگان... مستشرق‌های غربی‌اند. چون روزگاری شاگرد مکتب با محضر آن استاد بوده‌اند.

غریزدگی: صفحه ۱۵۲

نکته جالب اینکه این صدور قالتاق‌ها دوجانبه است. از غرب به شرق و بالعکس. از اروپا را دیدیم و حالا از خودمان مثل بزنم. گرچه به نسبتی بسیار کمتر - درست مثل نسبت صادرات ما به وارداتمان - قالتاق‌های اینجایی هم به محض اینکه عرصه برشان تنگ شد و کوس رسوایی‌شان بر سر بازار کوفته شد و به راهنمایی همان قالتاق‌های فرنگی که در اینجا هم به سر می‌برند، منتهی به صورتهای موجه‌تر (مستشرق - کارشناس - دلال عتیقه - خبرنگار و دیگر انواع کارگزاران نوع جدید استعمار) چمدانها را می‌بندند، و می‌روند در بهترین نقاط اروپا و آمریکا اطراق می‌کنند تا آنها از آسیاب بیفتد و از نو برگردند. فلان بانکدار ورشکسته تهرانی را می‌شناسم که پس از ورشکستگی به لندن گریخت و در آنجا اکنون چلوکبابی دایر کرده - فلان سیاستمدار ورشکسته را شما هم می‌شناسید که دو سال نماینده کل ایران در یونسکو بود - و فلان دیگری را که سفیر سیار دانشجویان بود و از این قبیل. . . . نیز توجه کنید به این که اگر صدور قالتاق فرنگی به شرق دنباله صدور ماشین است یا نوعی تصفیه هوای فرنگ است از افراد ماجراجو و ناراحت و ایجاد امنیتی است برای مردم آن دیار - صدور قالتاقهای وطنی در اغلب موارد نوعی نازشست و شتل است که هیات حاکمه به نم‌کردگان خود می‌دهد - ببینید فرق از کجاست تا به کجا؟

غریزدگی : صفحه ۱۹۹ - ۲۰۰

آداب وزارت

آقا چوپان ما خیالش که راحت شد، سر درددل را با دلاک واگرد و تا کار شست‌وشو تمام بشود و شال و جبه صدارت را بیاورند و تنش‌کنند فوت و فن وزارت را از دلاک یاد گرفت و هرچه "فدایت شوم" و "قبله" عالم به سلامت باشد" و از این آداب بزرگان شنیده بود به خاطر سپرد و دلاکه هم کوتاهی نکرد و تا می‌توانست کمرش را با آب گرم مالش داد

که استخوانهای نرم بشود و بتواند حسابی خودش را دولا و راست بکند.
نون و القلم : صفحه ۱۳

وزرا

... رئیس انجمن ... منتظرالوزارهای بود که حالا دل خودش را
به بله قربانهای اعضای انجمن محلی خوش کرده بود و رتق و فتق امور
آب و زباله و برق محل . و حتما خیلی باد می کرد که اداره کنندگان مدرسه
محل به خدمتش رسیده اند .
به این فکر افتادم که چه خوب بود اگر همه وزرا مثل او قناعت
می کردند و وزارتخانه هایشان را سر کوچه و برزنشان بازمی کردند .
مدیر مدرسه : صفحه ۵۲ - ۵۳

۲- کودتای ۱۲۹۹

حضور حکومت صدروزه کودتا و بررفتن سیدضیاءالدین طباطبایی به عنوان محلی که کار را به دست نظامیان می سپرد ، خود نشانه باری است بر اینکه این اشرافیت از فرنگ برگشته حتی لایق رهبری این نیمه دموکراسی تازه به دوران رسیده نیست . به این طریق خواب طلایی اشرافیت که کمان می کرد هنوز هم به عنوان پیشوای مشروطه همان مناصب و همان تیولها را خواهد داشت ، یکشبه پرید و این غافلگیری اشرافیت چنان غیرمنتظر بود که حتی در شعر شعرای زمان اثر کرد . اینجوری است که دیگر کسی ظاهرا تره برای الملکها و السلطنه‌ها خرد نمی کند .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۲۰۱

در حدود سال ۱۳۰۰ خودمان (۱۹۲۰ میلادی) جبک تمام شده است و صاحبان کمپانی اکنون فاتحانند و کوره جنگ فسرده و ناچار مصرف خارجی نفت کم شده و باید مشتری نفت را در بازارهای داخلی نیز جست . پس باید حکومت مرکزی مقتدری سر کار باشد تا همه راهها را امن کند و راهبندها برداشته شود و تانکرهای نفت به راحتی بتوانند تا قوچان و خوی و مکران بروند و باید بتوان در هر دهکوره‌ای پمپ بنزین ساخت . و مهمتر از همه اینکه چون صاحب امتیاز اکنون دریاداری انگلیس است دیگر حوصله اغتشاش داخلی و چانه زدن با خانها و مجلسها و مطبوعات را ندارد و می خواهد تنها با یک نفر طرف باشد . این است که کودتای ۱۲۹۹ را داریم و حکومت نظامی و خودکامه بعدی اش را و تخت قاپوی کردها را و خفقان گرفتن سمیتقو را و سر به نیست شدن شیخ خزعل را - که اگر اندکی عاقلانه رفتار کرده بود حالا المثنی شیخ‌نشین

تصویر دیکتاتوری

هدایت فرزند دوره مشروطیت است و نویسنده دوره دیکتاتوری. بوف کور را در سال ۱۳۱۵ در هند با یک ماشین کوچک دستی در چند نسخه چاپ کرده است و شاید اصلاً برای همین به هند رفته است. در دوران عمر خود یا شاهد هرج و مرج سیاسی بوده است یا شاهد دیکتاتوری خفقان آور. واقعیتی که در تمام عمر چهل و چند ساله او بر ایران مسلط بوده است جز ابتذال، جز گول و فریب، جز فقر و مسکنت، جز هرج و مرج و دست آخر جز قلدری چه چیز بوده است؟ مشروطه‌ای که نه معنا و دوامی داشته و نه خیر و سعادت با خود آورده. و بعد نیز حکومت متمرکزی که در زیر سرپوش ترقیات مشعشعانه‌اش هیچ چیز جز خفقان مرگ و جز بگیر و ببند نداشته است. من هر وقت در بوف کور می‌خوانم: "در این وقت صدای یکدسته گزمه‌مست از توی کوچه بلند شد که می‌گذشتند و شوخی‌های هرزه با هم می‌کردند... من هراسان خود را کنار کشیدم" بیاد وحشت و هراسی می‌افتم که نزدیک بیست سال مثل یک بختک در شب تاریک استبداد بر سر ملتی افتاده بوده است.

هفت مقاله : صفحه ۲۳

می‌خواستند برای ایجاد اختلال در شعور تاریخی یک ملت، تاریخ بلافصل آن دوره را (یعنی دوره قاجار را) ندیده بگیرند و شب کودتا را یکسره بچسبانند به دمب کوروش و اردشیر. و انگار نه انگار که در این میانه هزار و سیصد سال فاصله است. توجه کنید به این اساس امر که فقط از این راه و با لق کردن زمینه "فرهنگی - مذهبی" مرد معاصر می‌شد زمینه را برای هجوم غرب‌زدگی آماده ساخت که اکنون تازه از سر خشتش برخاسته‌ایم. کشف حجاب - کلاه فرنگی - منع تظاهرات مذهبی - خراب

کردن تکیه دولت - کشتن تعزیه - سختگیری به روحانیت . . . اینها همه وسایل اعمال چنین سیاستی بود .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۴۰

به عنوان جایگزین روشنفکری در آن دوره نگذاشتند سخنی از روشنفکری در میان باشد با جهانبینی گسترده‌ای و رابطه‌ای با دیگر نقاط عالم و رفت و آمد فکر و اندیشه‌ای . نه حزبی بود نه اجتماعی نه مطبوعات آزادی نه وسیله تربیتی و نه شوری و نه ایمانی . تنها یک شور را دامن می‌زدند . شور به ایران باستان را . شوق به کوروش و داریوش و زردشت را . ایمان به گذشته پیش از اسلامی ایران را . و با همین حرف‌ها رابطه جوانان را حتی با وقایع صدر مشروطه و تغییر رژیم بریدند و نیز با دوره قاجار و از آن راه با تمام دوره اسلامی . انکار که پس از ساسانیان تا طلوع حکومت کودتا فقط دو روز و نصفی بوده است که آن هم در خواب گذشته .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۲۷ - ۳۲۸

در آن دوره بیست ساله ، از ادبیات گرفته تا معماری و از مدرسه گرفته تا دانشگاه ، همه مشغول زردشتی‌بازی و هخامنشی‌بازی‌اند . یادم است در همان ایام کمپانی داروسازی بایر آلمان نقشه ایرانی چاپ کرده بود به شکل زن جوانی و بیمار و در بستر خوابیده - و لایدمام میهن ! - و سر در آغوش شاه وقت گذاشته و کوروش و داریوش و اردشیر و دیگر اهل آن قبیله از طاق آسمان پایین آمده ، کنار درگاه (یعنی بحرخرز) به عبادتش ! و چه فروهری در بالا سایه‌افکن بر تمام مجلس عبادت و چه شمشیری به کمک هریک از حضرات با چه قبضه‌ها و چه زرق و برق‌ها و منگوله‌ها ؛ این جوری بود که حتی آسپیرین بایر را هم با لعاب کوروش و داریوش و زردشت فرومی‌دادیم .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۲۵

در سیاست ضد مذهبی حکومت وقت و به دنبال بدآموزیهای تاریخ‌نویسان غالی دوره ناصری که اولین احساس حقارت‌کنندگان بودند ،

درمقابل پیشرفت فرنگ و ناچار اولین جستجوکنندگان علت عقب ماندگی ایران؛ مثلا در این بدآموزی که اعراب تمدن ایران را پامال کردند یا مغول و دیگر اباطیل در دوره بیست ساله از نو سر و کله فروهر بر در و دیوارها پیدا می شود که یعنی خدای زرتشت را از گور درآوردیم . و بعد سر و کله ارباب گیو و ارباب رستم و ارباب جمشید پیدا می شود با مدرسه هاشان و انجمن هاشان و تجدید بنای آتشکده ها در تهران و یزد . آخر اسلام را باید کوبید . و چه جور؟ این جور که از نو مرده های پوسیده و ریسیده را که سنت زردشتی باشد و کوروش و داریوش را از نو زنده کنیم و شمایل اورمزد را بر طاق ایوان ها بکوبیم و سر ستون های تخت جمشید را هرجا که شد احمقانه تقلید کنیم .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۲۴

آخر چرا تنها حزب توده باید میداندار وقایع ده دوازده ساله اول پس از شهریور ۲۰ باشد؟ چرا دیگر خبری نبود؟ آیا دیگر روشنفکران دوره ۲۰ ساله ، همه مرده بودند؟ یا در اصل دیگر خبری نبود؟ به گمان من شاید به این دلیل که دیگر روشنفکران آن دوره بیست ساله به هرچه در آن مدت گذشته بود ، رضایت داده بودند ، و به تسلیم یا به رضایت یا به همکاری سکوت کرده بودند . و به همین دلایل است که می توان گفت ارزش روشنفکری تعلیم و تربیت دوره بیست ساله پیش از شهریور با حکومت نظامی اش چیزی است اندکی بیش از صفر . شاید هم حق داشتند که سکوت کرده بودند . چون می دیدند که قلدری در کار است و مدرس را به آن صورت از معرکه خارج کرده اند و عشقی و فرخی را به آن صورت و بهار را به آن صورت دیگر . و پنجاه و سه نفر هم که تا جمع بشوند می بینند که در زندانند و پای روحانیت هم که از همه جا بریده . شاید هم به این علت که بزرگترین سنت مبارزه روشنفکری برای ایشان نهضت نیم بند مشروطه است که دیدیم چگونه بود . به هر صورت و به هر دلیل که باشد اغلب ایشان در آن دوره به محض اینکه بوی قلدری می شنوند می گریزند و اگر نه به شرکت در ظلم حکومت رضایت می دهند ، به گوشه ای می تپند و به انتظار می مانند ؛ به این امید که نظم فرنگی به دست فوج قزاق مستقر خواهد شد و بساط آخوندبازی برچیده خواهد شد و مردم

سواد یاد خواهند گرفت و عاقبت روزی خواهد رسید که این آب لیاقت
شنای ایشان را خواهد یافت. انگار که روشنفکری، ترشی انداختن است.
آخر تجربه ترکیه هم پیش روی روشنفکر دوره بیست ساله هست. و پیزر
فرنگ هم لای پالان آن حضرت دیده می شود.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۲۱ و ۳۲۲

متحدالشکل کردن لباسها

پارسال توی همین تیمچه جلوی روی مردم یک پاسبان یخه عمومیم
را گرفت که چرا کلاه لبه دار سر نگذاشته. و تا عبایش را پاره نکرد دست
ازو برنداشت. هیچ یادم نمی رود که آن روز رنگ عمو مثل گچ سفید شده
بود و هی از آبرو حرف می زد و خدا و پیغمبر را شفیع می آورد. اما یارو
دستش را انداخت توی سوراخ جا آستین عبا و سرتاسر جرش داد و
مچاله اش کرد و انداخت و رفت.

پنج داستان: صفحه ۳۲

وضع من جوری بود که باید زودتر می رفتم. بله دیگر سر همین
قضیه شلوار کوتاه! آخر منکه نمی توانستم با شلوار کوتاه بروم مدرسه!
پسر آقای محل! مردم چه می گفتند، و اگر بابام می دید؟ از همه اینها
گذشته خودم بدم می آمد. مثل این بچه های قرتی که پیشاهنگ هم شده
بودند و سوت هم به گردنشان آویزان می کردند و "شلوار کوتاه کلاه بره...".
بله دیگر هیچکس از متلک خوشش نمی آید. همین جوری شد که آخر ناظم
از مدرسه بیرونم کرد که "یا شلوارت را کوتاه کن یا برو مکتب خونه".
درست اوایل سال بود. یعنی آخرهای مهرماه. و مادرم همان وقت این
فکر به کلاهش زد. به پاچه های شلوارم از تو دکمه های قابلمه ای دوخت.
و مادگی آن را هم دوخت به بالای شلوارم. و باز هم از تو، و یادم داد
که چطور دم مدرسه که رسیدم شلوارم را از تو بزنم بالا و دکمه کنم و بعد
هم که در آمدم بازش کنم و بکشم پایین. همینطور هم شد. درست است

که شلوارم کلفت می شد و نمی توانستم بدوم، و آن روز هم که سر شرط بندی با حسن خیکی توی حوض مدرسه پریدم آب لای پاچه ام افتاد و پف کرد و بچه ها دست گذاشتند به مسخرگی، اما هرچه بود دیگر ناظم دست از سرم برداشت. به همین علت بود که سعی می کردم از همه زودتر بروم مدرسه. و از همه دیرتر دربیایم. زنگ آخر را که می زدند آنقدر خودم را توی مستراح معطل می کردم تا همه می رفتند و کسی نمی دید که با شلوارم چه حقه ای سوار کرده ام. با اینحال بچه ها فهمیده بودند و گرچه کاری به این کار نداشتند از همان سربند اسمم را گذاشته بودند "آشیخ". که اول خیلی اوقاتم تلخ شد. اما بعد فکرش را که می کردم می دیدم زیاد هم بد نیست و هرچه باشد خودش عنوانی است و از "شلی" بهتر است که لقب مبصرمان بود.

پنج داستان : صفحه ۳۳ و ۳۴

شهریور ۱۳۲۰

صبح یکی از روزهای دهه اول شهریور بیست بود. چیزی به ظهر نمانده بود. شهر زندگی معمولی خود را ادامه می داد. هیچ چیز تازمائی، جز سربازان لخت و یکتا پیراهن، که چندین روز بود با یک پیت حلبی، میان شهر و لشان کرده بودند، دیده نمی شد. سربازها هنوز به پیروی از یک عادت زورکی و کورکورانه، سه به سه و ردیف قدم برمی داشتند. و ویلان و سرگردان در شهر می گشتند. اتوبوسها تند می گذشتند، مردم به هم تنه می زدند و اخم می کردند و رد می شدند.

ناگهان باز صدای هواپیماها بلند شد و مردم که هنوز از دیدن این غولهای آهنین سیر نشده بودند، هرجا که بودند می ایستادند و سر خود را بالا می کردند، اما چانه شان سنگینی می کرد، پایین می افتاد و دهانشان باز می ماند... و مات و مبهوت میان آسمان بدنبال یک نقطه سیاه می گشتند. یکی دو صدای خفیف و گنگ، از جنوب شهر شنیده شد. و به

دنبال آن ، یک مرتبه دود گلوله‌هایی که در هوا منفجر می‌شدند ، روی زمینه صاف آسمان ، لکه‌های سفیدی پاشید . همه دست از کار کشیدند و به بیرون ریختند ، هیچکس نمی‌دانست چه شده .

— بمب میندازن .

— نه بابا ! توپه . بمب که رو هوا نمیتَرکه .

اتوبوسها از حرکت بازماندند و سواریهایی براق و نو ، تند کردند . پاسابانهایی سر چهارراه‌ها ، بست خود را رها کردند . مردم ، هاج و واج مانده بودند . هیچکس نمی‌دانست چه شده . چه خبر است ؟ این هم سؤالی بود که در پی هزاران سؤال دیگر ، مردم این دیار ، در آن چند روزه ، از خود می‌کردند .

ولی باز هم هیچکس به پاسخ دادن به هیچکدام آنها قادر نبود . این نادانی بشر است که همیشه او را به بندگی و ترسیدن وامی‌دارد . همه ایستاده بودند ، اداره ، دکان ، آموزشگاه و مغازه خود را رها کرده بودند و ساکت آسمان را می‌پاییدند . شاید چند دقیقه گذشت تا لکه‌های دود گلوله‌ها ، که در آسمان هنوز می‌ترکیدند اول پهن شدند بعد بهم نزدیک گردیدند ، بعد چسبیدند بعد سنگین شدند و بعد مثل یک کابوس وحشت و هراس ، بر سر شهر و اهالی آن فرود آمدند . آن وقت همه فرار کردند .

افسران ، شمشیرهای براق و پروپاگیر خود را از میان چکمه‌های خود جمع می‌کردند و می‌دویدند . زنها جیغ می‌کشیدند ، از همد تنه می‌خوردند و عقب می‌ماندند . آموزشگاهها بسته شد . دکانها در یک چشم بهم زدن تخته گردید و دیگر در خیابانها پرنده پر نمی‌زد . فقط هنوز سربازهای یکتا پیراهن بودند که حتی برای فرار کردن هم جایی نداشتند . ساکت و آرام ، مثل گوسفندها سر بزیر قدم برمی‌داشتند ، و حلبی‌های خالی و پرسروصدای خود را بدنبال خود می‌کشیدند .

وحشت و اضطراب همچو سیلی پر جوش و خروش ، بسمت آخر شهر ، بطرف بازارها می‌دوید . به هرجا که می‌رسید جنجال عظیمی به راه می‌انداخت و هراسی بزرگ در دلها می‌افکند .

موجی از وحشت به بازار افتاد . از سر همه چیز گذشت . همه چیز را در مسیر خود غلتاند و در پشت سر ، یک سکوت ، یک آرامش مرگبار

باقی گذاشت. آرامشی که در میان آن، از آن دورها، فقط سروصدای پیت حلبی سربازان بیخانمان شنیده می‌شد. در یک چشم بهم زدن درهای آهنی با صداهای مهیب پایین کشیده شدند و بازار پس از یک هیجان و اضطراب عجیب از نفس افتاد و... همه رفتند. بعد انعکاس ضربت گامهای یک عده سرباز، منظم و هماهنگ، زیر طاقهای اول بازار پیچید. در جلو، یک تیمسار خیلی باد کرده، دست بروی پنج‌تیر ظریف خود نهاده، و در عقب یک گروه سرباز، با تفنگهای نو و دست‌نخورده، در حال پیش‌فنگ، همه محکم پا می‌کوبیدند. بازار خلوت بود. غیر از اینها، پاسبان وظیفه‌شناسی که هنوز پاسگاه سربازان زرگرهای خود را رها نکرده بود، تنها کسی بود که زیر طاقهای بازار نفس می‌کشید. تیمسار جلوی او ایستاد. پاسبان سیخ شد، وکیل‌باشی فرمان ایست داد و جناب تیمسار شروع کردند:

— پدر سوخته! مادر قحبه! چرا گذاشتی بازار را ببندند؟

— چه جناب تیمسار من بی‌تقصیرم.

ولی نه تنها بازار، بلکه همه شهر تعطیل شده بود.

مردمی که نگذاشته‌اند افق کوتاه فکرشان از چهاردیواری خانه و دکانشان، فراتر برود، می‌پنداشتند تمام این دعوها و جنجالها، فقط و فقط بر سر لحاف پاره آنان است. این بود که خود را باخته بودند و از وحشت دست و پای خود را گم کرده بودند.

وحشت و اضطراب هنوز بسوی جنوب شهر می‌دوید. ولی هو پیچیده بود که سرکوره‌ها را بمباران کرده‌اند! مردم گیج شده بودند. پس به کجا فرار کنند؟

موج ترس از سر تمام محله‌های شهر گذشت. در خانه‌ها بسته شد و پرده‌ها را انداختند. بیشتر مردم حتی نمی‌دانستند در برابر این خطر پوچ چگونه بدفاع بپردازند. یکماه پیش، اوراقی برای تعلیم طرز دفاع در مقابل خطرات هوایی، از طرف حکومت منتشر شده بود. ولی کی سواد داشت؟ و آنها هم که سواد داشتند کجا حال اینکارها را داشتند؟ این دسته از مردم، همگی، در مقابل اینهمه هیاهو، هیچگونه عکس‌العملی نشان نمی‌دادند، فقط، مات و صاعقه‌زده می‌ماندند و شاید هم زبان‌شان بند می‌آمد... .

همه نظامیان را ول کرده بودند . . .
مردم می گفتند جنگ است . جنگ چه جوری است ؟ فقط نظامی ها را
به جنگ می برند یا با آرویلان هم جنگ می کنند ؟ . . .
ممکن است از جنگ زنده برگشت ؟
مردم در کوچه و بازار فرار می کردند . سربازها و یلان و سرگردان ،
گوسفندوار ، در شهر می گشتند . ترس عظیمی همانند یک کابوس مهیب بر
سر شهر سنگینی می کرد . و هنوز انعکاس صدای توپها در زیر طاق بازارها
و حمامها شنیده می شد
واقعۀ شوم سوم اتفاق افتاده بود
مردم ایران را ، اینگونه برای یک جنگ حیاتی مجهز کرده بودند .
دید و بازدید : صفحه ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۵

وقتی شاه شهید مرد ، یعنی کشتنش ، اونوقت همینو می گفتند ، دنیا
زیر و زبر میشه ، اما هیچ طور نشد
. . . اونوقت می گفتند الان توپ و تفنگها راه می افته و مردمو
تیکه تیکه می کنه . اونوقت همه مردم دکوناشونو بستند و دررفتند . اما
کجا ؟ رفتند تو خونه هاشون ! هه ! انکار کسی از خونه هاشون می ترسید !
آخرشم آب از آب تگون نخورد .

دید و بازدید : صفحه ۱۲۴

. . . روزهای جنگ بود و از در و دیوار گرفته ، تا سیگاری که مردم
می کشیدند ، همه چیز رنگ جنگ را داشت و بوی سربازهای امریکایی را
می داد .

سه تار : صفحه ۱۷۹

جنگ دوم بین الملل . برای ما کشتار را نداشت و خرابی و بمباران
را ، اما قحطی را داشت و تیفوس را و هرج و مرج را و حضور آزاردهندۀ
قوای اشغال کننده را .

یک چاه و دو چاله : صفحه ۴۸

۳ - نفت

و خدا زنده بدارد معادن نفت را . نفت را می‌برند و در مقابل هر چه بخواهی به تو می‌دهند . از شیر مرغ تا جان آدمیزاد . حتی گندم . و این داد و ستد اجباری حتی در مسایل فرهنگی نیز هست . و در ادب و سخن . بردارید و صفحات انگشت شمار مطبوعات مثلا سنگین ادبی را ورق بزنید . کدام خبر از این سوی عالم در آنها هست ؟ یا از شرق به معنی اعم ؟ از هند یا از ژاپون یا از چین ؟ همه خبر از نوبل است و عوض شدن پاپ و از فرانسوا ساگان است و جایزه‌های کان و آخرین نمایشنامه برادوی و تازه‌ترین فیلم هالیوود . رنگین‌نامه‌ها هم که حسابشان پاک است . و اگر اینها را غرب‌زدگی بنامیم ، چه بنامیم ؟

غرب‌زدگی : صفحه ۸۷ - ۸۸

درین سالهای اخیر از ۱۳۳۲ ببعد بسیار کوشیدماند که به کله‌های ما فروکنند که شتر نفت را دیدی ندیدی . و البته که این همان حرفی است که ما خود در سالهای ۲۹ تا ۳۲ به آن عمل کردیم . آن وقت که ما چنان عمل کردیم به این اعتبار بود که می‌خواستیم اقتصاد بدون نفت را آزمایش کرده باشیم ، تا آنهمه دست بدهان خریدار نفت که کمپانی غربی است نباشیم . اما حالا اگر همان حرف را تکرار می‌کنند به این اعتبار است که در کار نفت و درآمدش هر حرفی زدن بیفایده است . پس انگار نه انگار . و غافل از اینکه شتر نفت تن جسیمش را حتی در سوراخ پهن معبر آب هرچه سد است نتوانسته بیوشاند چه رسد به سرش را . و هنوز که هنوز است سرنوشت خوزستان به نفت بسته است و سرنوشت همه مملکت . و اگر فردا نفت بخوابد سد دز هم خواهد خوابید . این است

حرف من .

کارنامه سه ساله : صفحه ۷۷

ما نفت داریم . خیلی هم داریم . می دانی چقدر رئیس؟ رادیو که می شنوی؟ هفتاد درصد ذخایر نفت دنیا در حوزه خلیج فارس خوابیده . که یک پنجمش مال ما است ، رئیس . مال ما که نه . یعنی زیر خاک مملکت ما خوابیده . و همین بسمان است رئیس . این جوری که شد آسیاب آبی عهد بوقی می شود . دیوار گلی بدترکیب می شود . قالی دست باف غیرصحنی می شود . می فهمی رئیس؟ باید جنس کمپانی را بخریم تا متمدن بشویم . نفت را هم که می برند ، موتور و ماشین می دهند . و بعد که مملکت پر شد از موتور و ماشین ، آن وقت باز هم نفت را می برند و گندم و گوشت می دهند . حالا فهمیدی رئیس؟

نفرین زمین : صفحه ۸۱

— حالا دیگر حاکم بر اعمال تمام این روزگار " مکانیسم " است محرک دنیا ماشین است . و محرک ماشین هم نفت است . باقیش حرف زیادی است ما هم که خواه و ناخواه داریم نفت را می دهیم . خیال برمان داشته بود که چهار صباح شیرها را بستیم . دیدی چه بر سرمان آوردند؟
— اما اساس این معامله غلط است . . . آنچه به سرمان آمد به ما تحمیل شد . هنوز قبولش نکردهایم .

نفرین زمین : صفحه ۸۵

غارت نفت

همه تون می دونین که مورچه (انگلیسی) دزده . جونور حروم زاده های مٹ مورچه که نه هنری داره و نه کاری از دستش برمی آد ، چاره های نداره مگه هی از زیر نقب بزنه و هی مال من و شمارو بار کنه و ببره . ما هم نه

می‌تونیم از خونه بیرونش کنیم و نه از دستش امون داریم . خوب ، پس حریف مورچه‌هام نیستیم . مورچه واسه خودش خلقتی داره و کاری . ما هم کاری و خلقتی . مورچه خلق شده واسه دزدی و رخنه کردن توانبار این و اون . نه می‌تونه خودش خوراک خودش درست کنه ، نه حوصله داره که بشینه کار کنه . اینه که دزدی پیش می‌گیره .

سرگذشت کندوها : صفحه ۵۴

خلع ید

درددلها که تمام شد نتیجه گرفتند که هیچکدام دست به شیره (چاههای نفت) نزنند و طرفش هم نروند . و این دستور را قراولها توی شهر جار زدند و بعد هم قرار شد دور و برگودال شیره را دیوار بکشند و روش را هم بپوشانند که بوش به دماغ مورچه‌ها (انگلیسی‌ها) نرسد .

سرگذشت کندوها : صفحه ۳۱

فرار شاه

وزیر اعظم ... تعظیم بلندبالایی کرد و ... گفت :
— خاطر خطیر ملوکانه مستحضر است که چیزی به فصل قشلاق نماند... پایتخت همایونی گرچه غبطه بهشت عنبرسرت است اما سوز پاییزی بدی دارد . و بندگان درگاه محتاجند که استخوانهاشان را آفتاب بدهند . صلاح ملک و ملت هم در این است که امسال موعد قشلاق را پیش بیندازیم . چون اینطور که منجم‌باشی از ارساد کواکب دیده از

هفتم تا دهم ماه صلاح نیست ذات اقدس همایونی بر اریکه سلطنت تکیه بزنند.

نون و القلم : صفحه ۹۱

از آنجا که قشلاق همایونی در ولایات جنوبی است و نزدیک به سرحد ممالک محروسه، و رفت و آمد چار و ایلچی از آنجا آسان تر است، شاید ابهت قرب جوار مبارک موجب صلح و سلام با دولت متحاب همسایه بشود و وسیله رفع کدورت‌های بین‌الاثنین.

نون و القلم : صفحه ۹۵

بشنوید که در شهر چه خبرها بود ... یک روز صبح کله سحر توی شهر چو افتاد که قبله عالم با تمام وزرا و قشن و حشم و حرمسرا شبانه دررفته و بزودی قلندرهای می‌آیند سرکار ...
آنهایی که خانه‌شان نزدیک دروازه‌های شهر بود به چشم خودشان کالسه قبله عالم را دیده بودند که قبل از خروس‌خوان با یساول و قراول بسرعت از دروازه بیرون رفته بود.

نون و القلم : صفحه ۱۳۱

... من مثل شما نمی‌توانم وارد معقولات بشوم. اما همینقدر می‌دانم که قبله عالم با همه خدم و حشم بیخودی فرار نکرده ... اینجور اتفاقات را باباهای ما ندیده‌اند ... هر پنج شش نسل یکبار آنهم بزور، اگر چنین پیش‌آمدهائی بکند ... راستش من این روزها برای خودم خیلی اهمیت قایلیم. بخصوص برای چشم که شاهد جاخالی کردن یک دربار بوده با همه بیا و بروش ... کدام یکی از باباهای ما چنین اتفاقی را دیده‌اند؟

نون و القلم : صفحه ۱۶۰

توافق شاه و غرب

می‌دانید که اگر ما دست بالا نمی‌کردیم قضایا به چه صورت در می‌آمد؟ اگر ما می‌نشستیم به تماشا، آن وقت خود مردم دست از آستین درمی‌آوردند. در قفس را که باز کردی مرغ باید بی‌پرد. اگر نپرید وای بد حالش. قرار بوده اگر ما دست از پا خطا نکنیم، به تحریک همین میزان الشریعه و با پول اوقاف و به کمک مامورهای خفیه‌ای که هنوز ماندمانند، مردم را بشورانند و به دست خود مردم شهرک‌ک ما را بکنند. باقی خبرها از این قرار است که در این مهلت، اردوی حکومت خودش را به سرحد برساند و با دولت همسایه قرار صلح امضاء کند و در مقابل یک چیزی که لابد می‌دهد، از شان توپ و توپچی بگیرد برای سرکوبی ما ...

نون و القلم : صفحه ۱۳۹

راویان اخبار فهمیدند که از ایلچی سنی‌ها هم آبی گرم نشده. چون همان روزها چو افتاد که قبلهء عالم با خود دولت سنی‌ها کنار آمده و یک تکه از مملکت را داده و چهارصد تا توپ دوزن گرفته و سرما که شکست به طرف شهر حرکت می‌کند.

نون و القلم : صفحه ۲۰۳

حکومت ملی

کم‌کم که روز بلند شد و مردم تک و توک و با هزار ترس و لرز و احتیاط از خانه‌هاشان درآمدند، دیدند که درهای ارک حکومتی بسته و توی تمام شهر برای نمونه هم شده، یک گشتی و قراول پیدا نمی‌شود و

بازارها بسته است؛ اما دور و بر تکیه‌ها و پاتوق قلندرها بروبیایی است که نگو. و بعد که دیدند خبری از بکش‌بکش نیست عده بیشتری جرات پیدا کردند و از خانه‌هاشان درآمدند.

نون و القلم: صفحه ۱۳۲

جارچیها راه افتادند توی شهر و مردم را به آرامش دعوت کردند و رسماً خبر دادند که قبلهء عالم با قشن و حشم به اسم قشلاق، دررفته؛ و شهر در اختیار قلندرها است و از این به بعد هرکس به دین و مذهب خودش آزاد است و هیچکس حق تعدی به کسی را ندارد و هرکه دزدی و هیزی کند یا در خانه و دکان کسی را بشکند آنا گردنش را می‌زنند و دوست و دشمن تامین جانی دارند؛

نون و القلم: صفحه ۱۳۳ و ۱۳۴

عوامل کودتا

آزادی مختصر هست تا در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۱ میلادی) که نفت ملی می‌شود و آمریکا کیش می‌دهد و مهره‌های شطرنج یکی پس از دیگری عوض می‌شوند. یکی باید به صندوق عدم ورود و دیگری مات بشود تا سرمایه‌داری آمریکا بتواند ۴۰ درصد از سهام کنسرسیوم نفت را ببرد. درست همان سهامی که دریا‌داری انگلستان دارد. و این است داستان قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

غریزدگی: صفحه ۸۷

صبح فردا اهل شهر به سرکردگی میزان‌الشریعه و مامورهای خفیه شهر همه سروپای برهنه و قرآن به سر و نان و نمک در سینی گذاشته از دروازه‌ها آمدند بیرون و رفتند به استقبال اردوی حکومت. قبلهء عالم هنوز خواب بود که به صدای ضجهء مردم از خواب بیدار شد. میزان‌الشریعه

و هفت نفر از بازاریهایی که همانروز صبح از دوستاخانه آزاد شده بودند به حضور پذیرفته شدند و میزان الشریعه تبریک گفت و دعا کرد. قبله عالم چاشت نکرده با کبکبه و دبدبه وارد شهر شد.

درست است که قلندرها همه فرار کرده بودند، اما بیا و ببین که چه بگیرگیری شد. دویست تا از خانه‌های شهر غارت شد. و بیشتر خانه آنهایی که قبل از محاصره از شهر فرار کرده بودند، و هفت نفر از بی‌باعث و بانی‌ها را به عنوان سرکردگان قلندرها همان جلو موکب قبله عالم قربانی کردند و هزار نفر را گرفتند و بردند دوستاخانه. و فردا هفت نفر از حبسی‌ها را جلو دروازه ارک دار زدند و هفتاد نفرشان را شمع آجین کردند، یا توی پوست گاو تپاندند و درش را دوختند، یا شیشه مذاب تو چشم‌هایشان ریختند، یا توی دیگ آبجوش فروشان کردند. هفتصد نفر را هم قرار شد تبعید کنند؛ و از باقی هرکه توانست باجی بدهد آزاد شد و هرکه نتوانست سبیل کسی را چرب کند ماندگار گوشه دوستاخانه شد.

نون و القلم: صفحه ۲۲۹

۴- کودتای ۲۸ مرداد

درجه ذویان تحمل‌ناپذیری حکومت در ایران از حداکثر کمونیسم استالینی در سی سال قبل، امروز به حداقل سوسیالیسم دموکراتیک تنزل کرده. پس یعنی که هرچه روشنفکر مملکت بیشتر متوجه مسائل داخلی اجتماع ایران می‌شود و هرچه بیشتر دست از آیه و فرمان و نسخه خارج نوشته برمی‌دارد و هرچه بیشتر معقول می‌شود، حکومت در ایران بیشتر مسائل داخلی را پشت گوش می‌اندازد و بیشتر به آیه و فرمان و نسخه از خارج نوشته عنایت می‌کند و بیشتر نامعقول و نامدارا کننده می‌شود.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۷۵-۳۷۶

هریک از ما را به تنهایی چه براحتی مهار می‌کنند. یا رها می‌کنند تا در دنیا‌های تنگمان بپوسیم. یا زله که شدیم رضایت بدهیم به زینت‌المجالس این غارتکده شدن!

یک چاه و دو چاله: صفحه ۳۲

... تحولات این سالهای اخیر همه نسلی را که من فردی از آنم بدل به مرغ لقطه‌ای کرده است که هر دانه‌یی را از جایی و هر چینمای را از دامی برمی‌چیند. عمری دویده‌ای و به هر سوراخی سر کرده‌ای و تا بیایی خودت را بشناسی حماقت‌ها کرده‌یی - راههای کج و معوج رفته‌یی - سرت را به دیوارها کوفته‌ای و از همه اینها جز برگه‌هایی ناقص چیزی در دست نداری. اینهم یکی از آن برگه‌های ناقص است. این دفتر را می‌گویم.

و چه می شود کرد؟ مگر نه همین است زندگی در هرجا و هر خراب شده‌یی؟ این است که نمی توانی دل از همین برگه‌های ناقص بکنی و آنها را بسوزانی . چون جزئی از تو است ، از شور و شوق جوانی است ، از تب و تابی که به تحقق چیزی یاری نداده ، از آبی که به مردابها رفته و هیچ شاخه‌یی از آن نروئیده .

تات‌نشین‌های بلوک‌زهر/ : صفحه ۱۴

.... ما اصلا زندگی بشری نمی‌کنیم . زندگی ما زندگی نباتی است . درست مثل یک درخت . زمستان که آمد و برگ و بارش ریخت می‌نشیند به انتظار بهار ، تا برگ دریاورد . بعد به انتظار کود ، و همین جور همماش به انتظار تحولات طبیعی ، تحولات از خارج . آنها اینجور بودند . شما هم اینجورید . غافل از اینکه اگر همماش به انتظار تحولات خارجی بمانی ، یک دفعه سیل می‌آید ، یا یکهو باد گرم می‌گیرد یا یک‌مرتبه خشکسالی می‌شود .

نون و القلم : صفحه ۱۹۶

مشغله کار کله است . کار کله‌هایی که باد دارد . اما حالا دیگر اینجور کله‌ها به درد نمی‌خورد . قرار است کله‌ها را از باد آرزو خالی کنیم . قرار است بشویم گدای واقعیت . گدای رفاه . گدای پایین‌تنه . گدای نانی که ازمان دزدیده‌اند . حالا دیگر شده‌ایم مرغهای قدقدکننده بخاطر یک تخم .

نفرین زمین : صفحه ۶۲

زندگی مادی را که سازمان برنامه براتان درست کرده . عین دسته‌گل . بزودی هم کارخانه ذوب‌آهن می‌گذارند توی همین تبریز و دیگر بهشت برین می‌شود . و اصلا شده .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۸۶

... تو این مملکت خوشحالی از سر نفهمیه ، آدم هرچه احمق‌تر باشه ، خوشحال‌تره .

فرار رهبران

هی از من نپرسید، پس حالا چه باید کرد؟ من چه می‌دانم. چرا نمی‌روید از رهبران قوم بپرسید که تا خبری می‌شود فرار می‌کنند یا می‌روند چله می‌نشینند؟

نون و القلم: صفحه ۱۹۵

نه، فرار مقاومت نیست. خالی کردن میدان است. کسی که فرار می‌کند از خودش سلب حیثیت می‌کند. حتی در یک بازی یا باید برد یا باید باخت. صورت سوم ندارد. معامله بازار که نیست تا دلال وسطش را بگیرد. معامله حق و باطل است.

نون و القلم: صفحه ۲۲۵

دادگاهها وزندانها

... باید هرطور شده بیدار ماند. من چه می‌دانم. زیاد نباید سخت باشد. چه می‌شود کرد.

... گیرم که خوابم برد. منکه اسیر این پدرسگها نیستم که. بهمن می‌گویند خائن. واسه هر دفعه‌ام که می‌خواهم برم مستراح یک تومان ازم می‌خواد. می‌گویند وکیل باشی همین هفت هشت روزه چهار هزار تومن از پول مستراح بچه‌ها جمع کرده! هه! وطن‌فروش! ... مگر رای این قزاقهای آدم‌خور تغییر می‌کند؟ مرا کارگر می‌گویند. یعنی آدمی که فقط نوکر بازوی خودش است. گور پدرشان هم کرده... بیدار می‌مانم... ببینم کی جرات دارد بمن بگوید بالای چشمت ابرو است.

از رنجی که می‌بریم: صفحه ۶۷ - ۶۸

هیچکس نمی‌دانست چه خواهد شد. آنها که عاقل‌تر بودند فقط خود را سرگرم نگه می‌داشتند. و از فکر کردن می‌گریختند. کسانی هم بودند که گمان می‌کردند این‌ها همه یک خیمه‌شب‌بازی است و خود را دلخوش نگه می‌داشتند. نزدیک ظهر پیچید که تا عصر تکلیف همه را معین خواهند کرد. بعد از ظهر بود که نه نفر اول را بردند و در دنبال آنها محیطی پر از وحشت و بی‌تکلیفی باقی گذاشتند. ... بقدری زود محکومش کردند که حتی خودشان نیز بو حشت افتادند. برای اجرای حکم اعدامش از تهران کسب تکلیف کردند و تهران نیز بسرعت عمل خیلی علاقه داشت. فقط اسم و فامیل او را پرسیده بودند و اعلام جرمی را که برایش نوشته بودند روش گذاشته بودند و او امضاء کرده بود. دیگران را اگر اعتراف نمی‌کردند در همان جلسه دادگاه ... می‌خواباندند و در زیر شلاقهای سمج ... وادار به اعتراف می‌کردند.

از رنجی که می‌بریم : صفحه ۱۸ - ۱۹

فقط صدای گریه سوسکها از درزهای تاریک دیوار نم‌کشیده و خزه بسته زندان بگوش می‌رسید ... همه خوابیده بودند. یا پشت به پشت هم تکیه داده بودند و یا سر در دامن یکدیگر خرخر می‌کردند. و همه درهم پیچیده و مدهوش، خواب آزادی خود را می‌دیدند.

از رنجی که می‌بریم : صفحه ۶۳

هر آدمی به همان طریق که فضای تنفسی در سینه دارد فضای ترسی هم دارد. اما اگر قرار بود فضای ترس سینه روشن فکر مملکت چنین تنگ باشد که حتی جا برای جواز پرپری ورود به جلسه محاکمه دستمای از سوسیالیست‌ها نداشته باشد، پس چرا ملکی خود را بابت این حرف و سخن‌ها پیر کرده است؟ و چرا سی سال تمام است که از این زندان به آن زندان و از این محاکمه به آن دیگری کشیده می‌شود؟ از زندان قصر پنجاه و سه نفر به فلک‌الافلاک پس از ۲۸ مرداد و از آنجا به قزل‌قلعه این بار؟ خلوت آن مجلس را من آن روزها با این سؤالات می‌انباشتم که چرا هیچکس نیست؟ که آیا راستی زمانه این حرفها به سر رسیده است؟ و اگر

ورود به محاکمه آزاد بود و تشریفات ترس آور نداشت چه می شد؟ و آیا راستی همه روشنفکران به دنبال اسب و علیق نفت رفتند؟
در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۳۴

ندامت

همان روز واریسی فهمیده بودم که مدیر قبلی مدرسه زندانی است. لابد کلهاش بوی قرمه سبزی می داده و باز لابد حالا دارد کفاره گناہانی را می دهد که یا خودش نکرده یا آهنگری در بلخ کرده.

.....

هنوز "که خوردم نامه نویسی" هم مد نشده بود که بگویم یارو به این زودی ها از سولدونی درخواهد آمد.

مدیر مدرسه: صفحه ۹

مهم این است که آدمیزاد وقتی کلهاش مشغول شد دیگر فکر شکم و زیر شکم نیست و کله مردم آن شهر و زمانه هم در آن روزها واقعا مشغول بود. چون هر کدامشان درمانده بودند که وقتی اردوی حکومت رسید چطور ثابت کنند که با قلندرها رفت و آمدی و علاقهای نداشته اند و چکار کنند تا همان دکه و ناندانی و آب باریکه خودشان را از خطر نجات بدهند.

نون والقلم: صفحه ۲۰۷ و ۲۰۸

شکنجه

قضیه از این قرار بود که هفته پیش سرب داغ توی گلوی وزیر دست راست پادشاه مانده بود و راه نفش را بسته بود و حالا اینجوری داشتند برایش جانشین معین می کردند .

نون و القلم : صفحه ۱۳

یا شیشه مذاب توی چشمه‌هاشان ریختند ، یا توی دیگ آبجوش فروشان کردند هفتصد نفر را هم قرار شد تبعید کنند ؛ و از باقی هرکه توانست باجی بدهد آزاد شد و هرکه نتوانست سبیل کسی را چرب کند ماندگار گوشه دوستاخانه شد .

نون و القلم : صفحه ۲۲۹

من چطور می توانم تا صبح سرپا وایسم ؟ این کاری ندارد . اما بیدار ماندنش مهم است . هی می گویند دستبند قیانی ! خوب اینکه مهم نیست . یک دفعه می بندند . یه خورده هم — خوب نه — بگیر خیلی هم فشار می آورند . اما بالاخر ماش چی ؟ اقلاً آدم می داند که دارند زجرش می دهند . نمی تواند هم کاری بکند . مجبور است صبر کند . اما منکه دست خودم نیست ، تا صبح چطور می شود بیدار ماند ؟ آنهم سرپا ایستاد — آمدم و خوابمان برد . توی دالان هم یارو حتما کشیک می دهد وگرنه می رفتم پشت در . گرچه هوا سرد است ولی همین هم باز خوب است . خواب را از سر آدم درمی برد .

از رنجی که می بریم : صفحه ۶۵

شکنجه گری

زن و بچه آدم نمی تواند عذر همه گناههای آدم باشند . اگر پای درد دل میرغضبها هم بنشینی از این مقوله آنقدر دلت را می سوزانند که خیال می کنی بخاطر زن و بچه شان با میرغضبی حج اکبر می کنند ، یا جهاد ؛ که بجهام گرسنگی سرشان نمی شود که خدا خودش می داند توی

دل من چه خبرها است. و از این بهانه‌ها غافل از اینکه اگر از راه میرغصبی بچه‌هایت را نان بدهی، دیگر تعجیبی ندارد اگر هر کدامشان یک قاتل خونی بار بیایند. چون با هر لقمه نان یک جرعه از خون مردم را سر کشیده‌اند. و ریختن خون مردم را لازمه زندگی می‌دانند. لقمه حرام که قدما می‌گفتند یعنی همین.

نون و القلم: صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱

این را از من داشته باش که وقتی از دستت کاری برای مردم بر نمی‌آید، بهتر است دست کم نجابت خود را حفظ کنی. تکلیف ما این است که در این مظلومه شرکت نکنیم. اما اینکه چه ما این کار را بکنیم چه نکنیم اینجور کارها هیچوقت لنگ نمی‌ماند، درست به کار میرغصب‌ها می‌ماند.

حق مطلب این است که با این جور حکومت‌ها همیشه احتیاج به میرغصب هست، درست؟ اما درست است که هر آدمی با همین استدلال برود و میرغصبی را قبول کند؟ و به خودش بگوید: "فلان بابا که خون کرده و عاقبت باید کشته بشود، چه فرقی می‌کند که من حکم را اجرا کنم یا دیگری؟" با این حرف و سخن‌ها فقط حرص را می‌شود راضی کرد نه عقل را.

نون و القلم: صفحه ۱۱۶ - ۱۱۷

یک مامور امنیتی . . . - حسین زاده یا عطاپور؟- که آن روزها پاپی می‌شد که چرا به محاکمه حاضر می‌شوم و غرضم از این کار چیست و دیگر پرس و جوها. همان کسی بود که بازپرسی مقدماتی از ملکی و یارانش کرده بود و چه منت‌ها می‌گذاشت که شاگردم و ارادتمندم و چنین و چنان رعایتشان را کرده‌ام و الخ . . . اما یک روز از دهانش دررفت: ملکی را مفتضح خواهیم کرد و الخ . . . و این قصه از آغاز کار معلوم بود.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۳۸

تبعیدیه‌ها

... هنوز نمی‌دانستند که به کجا باید تبعید شوند. وقتی که از زیرآب براه می‌افتادند به آنها گفته می‌شد شما را فقط به پشت گدوک می‌رسانیم و آزادتان می‌کنیم. وقتی هم که از تهران حرکت می‌کردند، می‌شنیدند که در یکی از کارخانه‌های اصفهان بوجود آنها احتیاج دارند. و اصفهان را هم که ترک کردند و یزد را پشت سر گذاشتند، تازه فهمیدند که به کرمان تبعید شده‌اند.

از رنجی که می‌بریم: صفحه ۲۲

... تبعیدیه‌ها را در اول ورودشان همچون جذامیه‌های نشان‌دار همه از خود می‌رانند.

از رنجی که می‌بریم: صفحه ۳۵

سانسور و خفقان

و کلمه کلام شد و کاتب بود و قانون شرع نهاده شد - ۱۰ - و کلمه بود و قوانین نهاده شد و کلام به دفتر و دیوان شد - ۱۱ - کلمه بود و کلام به دفتر و دیوان بود و دیوانخانه بود و بنای حبس و زندان شد - ۱۲ - کلمه بود و کلام به دیوان‌ها بود و دیوانخانه بود و فرزند آدم به زندان درافتاد - ۱۳ - کلمه بود و کلام بود و زندان بود و چلیپا نهاده شد - ۱۴ - کلام بود و چلیپا بود و پسرانسان بر چلیپا شد - ۱۵ - کلمه بود و چلیپا بر پای ماند و پسرانسان به آسمان رفت و کلام با هر قطره باران به زمین رسید و پراکند....

زن زیادی (رساله پولوس رسول): صفحه ۱۴ - ۱۵

... تذکر این نکته ضروری است که اگر هراس از قطع نان و آب آن برادر غیردینی نسطوری نبود بسیار بهجا بود که ترجمه این رساله پولوس رسول هم به نام و عنوان او که مالک نسخه منحصر بفرد خطی آن و در حقیقت کاشف آن است منتشر گردد.

زن زیادی: صفحه ۱۳

آدم دیگر به که اطمینان بکند؟ هیچکس هم نیست نطق بزند. عجب شهر هرتی شده! توهمچه شهری اگر من جای این قلندرها بودم ادعای خدایی می کردم. امام زمان که جای خود دارد.

نون و القلم: صفحه ۷۴

و اما در این مدت چندبار در تهران و یکبار در کالیفرنیا چاپ عکسی همان متن اول (غریزدگی) مخفیانه و بی صلاحدید مرحوم نویسنده منتشر شد و چه پولهای گزافی که بندگان خدا به خرید آن هدر کردند. و سر سانسور سلامت باد که حق نشر اثری را از صاحبش می گیرد و عملا به دیگران می دهد که دلی دارند و بازاریابند و فقط از سفره گسترده بوی مشک می شنوند.

غریزدگی: صفحه ۱۷

و اما شهرها - این عضوهای سرطانی - که به بی قوارگی و بی اصالتی روز به روز در حال رویش و گسترشند. روز به روز خوراک بیشتری از مصنوعات غربی را می طلبند و روز به روز در انحطاط و بی ریشگی و زشتی یکدست تر می شوند. هرکدام چهار خیابانی با مجسمهای طبق بخشنامه در وسط میدان - طاق بازارها خراب - محلها دور از هم - بی آب و برق و تلفن - بی خدمات اجتماعی - خالی از مراکز اجتماعات و کتابخانه - مسجدها مخروبه و حسینیهها کوفته و ریخته و تکیهها بی معنی شده - و نه حزبی در کار و نه باشگاهی و نه گردشگاهی - و دست بالا با یکی دو تا سینما که هرکدام چیزی جز وسیلهای برای تحریک اسافل اعضاء نیستند و در آنها فقط وقت می توان کشت یا تفنن بی ربط کرد.

غریزدگی: صفحه ۱۶۳ و ۱۶۴

از نظر سیاسی ما زیر لوای یک حکومت خودکامه و در عین حال بی‌بند و بار به‌سر می‌بریم. با همه ظواهر نیم‌بندی که از آزادی در آن هست به عنوان زینت‌المجالسی. خودکامه از این نظر که هیچ مفری در مقابلش نیست و هیچ امیدی و هیچ آزادی و حقی. و بی‌بند و بار از این نظر که با این همه می‌توان نفسکی کشید و بی‌سر و صدا فریادی در چاه زد، چنین که می‌بینید. چون هر مرد عادی توی کوچه گرچه به لباس خادم مسلح حکومت هم درآمده باشد یا سانسورچی شده باشد، در عمق دلش هنوز همان آدم بی‌اعتنا و خالی از تعصب و "این نیز بگذرد"ی است. و هنوز به جبر ماشین خشک و متحجر و پیچ و مهره تنها در دست تشکیلات نشده است. و وای به روزی که این آخرین رجحان عقب‌ماندگی و بدویت را نیز از دست بدهیم.

غریزدگی: صفحه ۱۶۶

نکته دیگری که در قلمرو امور سیاسی به چشم می‌خورد تظاهری است که به دموکراسی غربی می‌کنیم، یعنی دموکراسی‌نمایی می‌کنیم. از خود دموکراسی غربی و شرایط و موجباتش خبری نیست - آزادی‌گفتار - آزادی ابراز عقیده - آزادی استفاده از وسایل تبلیغاتی که انحصاراً دولتی است - آزادی انتشار آراء مخالف با سلطه حکومت وقت، هیچکدام نیست ولی حکومت‌های ما دموکراسی‌نمایی را می‌کنند. و فقط برای بستن دهان این یا آن حریف سیاسی خارجی که باید وام بدهد.

غریزدگی: صفحه ۱۷۰ و ۱۷۱

مالیخولیای تعاقب مداوم (این) است: ... که هر روز دشمنی تازه و خیالی برای مردم بی‌گناه بسازی و مطبوعات و رادیو را از آنها بینباری تا مردم را بترسانی و بیشتر از پیش سر در گریبان فروشان کنی. و واداری‌شان که به آنچه دارند شکر کنند. این تعاقب مداوم صور گوناگون دارد. یک روز کشف شبکه حزب توده بود - روز دیگر مبارزه با تریاک - بعد مبارزه با هرویین - بعد قضیه بحرین یا دعوی با عراق سر شرط العرب - بعد داستان آدم‌های بچه‌دزد - بعد همین رعبی که از سازمان امنیت در دل‌ها افکنده‌اند.

غریزدگی: صفحه ۲۱۹

دیگر معلمی هم نمی‌توان کرد. دو هفته است از دانشسرا اخراج کرده‌اند. به معنی دقیق کلمه. کلاسهای مدیریت اعتصاب سکوت کردند. فقط یک روز صبح تا غروب. صد و هشتاد نفری بودند. در چهار کلاس. و پیش از آن شور و مشورتی و از این حرفها. تقاضاهایی داشتند که کسی گوشش بدهکار نبود. گفتم بجنبید، من هم با شما. و جنبیدنشان عبارت بود از سکوت محض در کلاسها. یک صبح تا عصر. و اگر بدانید همین سکوت چه جوری دستگاه را به حرکت انداخت! وزارتخانه و دانشسرا دست بیکی کردند و کارگزینی و کارگشایی عهد بوقی چنان سرعت عملی گرفت که یک روزه حکم انتقال به محل کار سابق را دادند بدست یکی یکی شاگردها و کلاسها بسته شد. مرا هم گذاشتند روی آنها — با چند تای دیگر از معلمها — در اختیار کارگزینی. و نتیجه اخلاقی قضیه اینکه ما تا به حال نمی‌دانستیم سکوت چه حربه خطرناکی است.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۱۴

حرف من درین فریاد از سر چاه اینکه مبدا حق اندیشیدن را از ما گرفته باشند. چه ما درین عرصات سالها است که نشسته‌ایم و رضایت داده‌ایم به اینکه دیگری یا دیگران برایمان نقشه بکشند و بجای خود ما بیندیشند. یا باینکه تنها با رگ گردن بیندیشیم یا در این اواخر با اسافل اعضاء. و چاره چیست؟ وقتی همه وسایل آزاد کسب خبر و برخورد عقاید را بستند چنین می‌شود که هست. جماعتی بیخبر و طعمه شایعات. عین صحرای محشر. فقط حکمی مانده است و عرش‌اعلایی و صوراسرافیلی. که صبح تا به شب فرمانی همچو تقدیر را در آن بدمند. و چه صوری و چه اسرافیلی! گندش را درآورده‌اند و این دیگر خفقان است. در هر دیگ را که بگذاری و زیرش را بتابی، چنان غلغل می‌کند که انگار سرگاو در آن می‌پزد. غافل از اینکه فقط آب است و می‌جوشد. و این است شایعات خوراک هر روزه ذهن ما. که خود خوراک قتل و غارتیم و جهالت و ظلم.

سه مقاله دیگر: صفحه ۱۲

خوشبختی در این است که در ولایت ما خبرهای اساسی همیشه زیرجلکی اتفاق می‌افتد. چه در سیاست و چه در ادب و هنر. و بوق و

کرناها وقتی خبردار می‌شوند که هنگامه جنگ گذشته است و دارند کشته‌ها را می‌شمارند . و چه بهتر .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۱۲۰

من از خدا می‌خواهم مشت روی سینی مسی بزنم نه روی نمود . اینجا نمده . اینه که آدمیزاد خفه میشه . خفقان اینه . که فریاد می‌زنی ، اما فقط خودت میشنوی .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۱۰۴

خوب دیگر جوانی است و کله‌شق . اگر بدانی سال‌های اول دانشسرا چه برو برویی داشتیم ! انجمن دانشجویی - میتینگ - اعتصاب - حزب و آن پیرمرد [دکتر مصدق] و آن امیدها و آن غرور در دل همه . اصلاً می‌شد نفس بکشی . اما حالا ؟ از مخاطبت مطمئن نیستی .

نفرین زمین : صفحه ۶۲

ما همیشه خفقانیم . البته . مگر تو این آبادی کسی جرات دارد نطق بکشد ؟

نفرین زمین : صفحه ۲۶۴

به طور کلی فکری که دائم محتاج بکن نکن باشد فکری است خام . به همین دلیل است که اغلب اجتماعات بشری یا اکثریت خلایق به صورت فعلی اداره می‌شوند . به ترس از قانونی دنیایی یا اخروی . زمینی یا آسمانی . و به تهدید از جهنم یا پل صراط یا سرنیزه یا زندان . بحث در این است که در قسمت اعظم عمر ، یک آدم را به ترس از این نوع عوامل که برشمردم ، در غم نان و آب و لباس و خانه نگهداشتن ، یعنی آدمی را از صورت آدمیت خارج کردن و حکم حیوانات را بر او راندن ، که اگر نخورد می‌میرد . یا اگر سرما بخورد از حمالی بازمی‌ماند . این کاستن مقام والای بشری است .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۵

روشنفکر ایرانی کم‌کم بدل شده است به ریشه‌ای که نه در خاک این ولایت است، و همه چشم به فرنگ دارد و همیشه در آرزوی فرار به آنجا است. سخت‌ترین دوره‌ها از این نظر دوره ۲۰ ساله قبل از شهریور است که روشنفکر در خواب اصحاب کفمانندی چرت می‌زند تا بوق جنگ دوم با هیاهویی از حرف‌ها و دعوיהا و موقعیت‌های تازه. و آن وقت از نو چه کنم چه نکنم؟ که این بار از آن سوی بام می‌افتد. وقتی رادیو لندن بشخصه، به شخص اول برکنار شده طبقه حاکم اهانت می‌کند، روشنفکر که نمی‌تواند از معرکه عقب بماند! این است که یک‌مرتبه همه می‌ریزند به حزب توده و باز با همان فرنگی‌بازی‌ها و با همان موضع‌گیری‌های در قبال روحانیت، شروع می‌کنند به کوبیدن مذهب به اسم ارتجاع و کوبیدن حکومت به اسم استعمار. و این کوبیدن‌ها ادامه دارد تا پس از حل اجباری قضیه نفت و آن بگیر و ببندها. که تا روشنفکر می‌آید بفهمد چه شد که داغ و درفش شروع شده است و اعدام‌های دستجمعی و روزگاری است که نه بر مرده، بر زنده باید گریست. و اکنون از آن ماجرا پانزده سالی است که می‌گذرد که در آن، روز به روز به روشنفکر سخت‌تر گرفته‌اند و مهارها را روز به روز تنگ‌تر کرده‌اند و با بهترین روش‌های موجود در عالم — که چه در اسپانیا، چه در اسرائیل و چه در دموکراسی‌های توده‌ای بارها آزموده شده — چنان سراو را با پنبه می‌برند که نه تنها خون نمی‌آید بلکه خود او هم نمی‌فهمد چه شد که از دار دنیا رفت.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۹ — ۳۲۰

سازمان امنیت

یک وقتی بود که فریاد و انفسای همه از نبودن آزادی بلند بود، چون آخرین نفری که رای مردم را در دست داشت صرف‌نظر از کدخدا و ژاندارم و حاکم و مالک و بخشدار کسی بود که اجرت مدت بیکار شدن

رای دهنده را می داد تا او را نصف روزه پای صندوق ببرد و برگرداند — اما حالا که صندوقها را یکجا سازمان امنیت پر می کند و فهرست نمایندگان را نیز هم او می دهد چه باید گفت؟ حالا دیگر حتی فریاد زدن هم فایده ندارد، هرچه روشنفکران مملکت شکست خوردند سازمان امنیت فاتح شد و هرچه آنها رشتند سر نخ می شد به دست این موسسه تازه درآمده. که با ارباب و تهدید و تطمیع و حبس و تبعید ترتیب کار را جوری بدهد که آب از آب تکان نخورد و درست سر موعد دو مجلس باز بشود، عین دو دسته گل.

غریبزدگی: صفحه ۱۷۳

در وضع فعلی که ما در فرهنگ داریم از طرفی صف تربیت شدگان در مدارس و دانشگاه و فرنگ با همه عیوبی که ممکن است داشته باشند روز به روز درازتر می شود — یعنی امکان ایجاد محیط گسترده روشنفکری بیشتر می شود — و از طرف دیگر دستگاه رهبری مملکت روز به روز محدودتر و بسته تر و منحصرت تر می شود. و غربال سازمان امنیت سخت گیرتر. با این تضاد چه می کنیم؟ می بینید که زمانه ما زمانه تشدید اختلافات اجتماعی است و در چنین شرایطی آدم متعادل و سر به زیر پرورده و ترمز کردن قدرتهای تند و سرکش انسانی — خطرناکترین و خفه کننده ترین قدمی است که می توان برداشت. و این قدم را فرهنگ به کمک سازمان امنیت و ارتش دارد برمی دارد. با این سپاه دانش فعلی و سپاه بهداشت آتی!

غریبزدگی: صفحه ۲۱۵

نظامیان

فارغ از حب و بغض توجه کنیم به ژاپن و آلمان که فقط به ازای خلع سلاح اجباری پس از جنگ دوم قدرت این را یافتند که اقتصاد از بن ویران شده خود را از نو بسازند و چنان هم بسازند که پس از اندکی

مانده به بیست سال زنگ خطر رقابت اقتصادی‌شان با دول فاتح اکنون بر سر تمام بازارهای جهان به صدا درآمده است. اگر هریک از این دو دولت می‌خواست همچو دوره‌های پیش از جنگ قسمت اعظم قدرت انسانی و اقتصادی خود را در راه تسلیحات^{۱۰} هرز بدهد آیا امروز به چنین تجدید سازمان و تجدید بنایی در اقتصاد و سیاست خود موفق شده بود؟ در چنین روزگاری که آخرین دوی درد الجزایر پس از هشت سال جنگ و خونریزی واگذار کردن نفت صحرا و گرفتن استقلال بوده دیگر سرباز و سلاح به چه درد می‌خورد؟ جز برادرکشی؟ فرانسه با آن عظمت و با آن همه چتر باز و کماندو آخر نتوانست ده میلیون الجزایری را سرکوبی کند و آنوقت ما با ۱۵۰ هزار سرباز با که طرف خواهیم شد؟ سلاح ما در این است که از قوای تامینی تنها به پلیس و ژاندارمری اکتفا کنیم، و اگر هم نمی‌توان فعلا به چنین طرح جسورانه‌ای تن درداد حتما و موکدا باید همه سربازخانه‌ها را بدل کرد به مراکز آموزش فنون و حرفه‌هایی که روستا را آباد خواهد کرد. برای آشنا کردن سربازان امروز - که روستائیان آینده‌اند - به آنچه از فن و تکنیک و تعلیمات عمومی و خصوصی در هر محل لازم است.

غربزدگی: صفحه ۱۶۹ و ۱۷۰

در روزگاری که سرنوشت حکومت‌ها و مرزهای جهان را بر سر میز مذاکرات تعیین می‌کنند نه در میدانهای جنگ در چنین روزگاری دیگر از برد جدید توپهای اهدایی سخن گفتن مسخره است و با تانک در توپخانه رژه رفتن و دسته‌های چتر باز و کماندو پروردن نیز فقط به درد قلع و قمع تظاهرات جوانان دانشگاه می‌خورد یا خواباندن سر و صدای طلاب مدرسه فیضیه. و برای خواباندن چنین بلواهای کوچکی هرگز به این همه سلاح و مرد احتیاجی نیست.

غربزدگی: صفحه ۱۶۸ و ۱۶۹

از این همه عساکر و این همه سلاح نه در شهریور ۱۳۲۰ گاری برآمد و نه در ۲۸ مرداد. تا بن دندان مسلح نگهداشتن ۱۵۰ هزار نفر (البته

این عدد رسمی است) از زبده‌ترین جوانان مملکت و آنها را خوراندن و پروردن تا به اعتبار آنها دوامی و اعتباری به حکومت شخصی دادن - این است معنی تمام و کمال سراپای تشکیلات نظامی حکومت ما. غافل از اینکه در این گرم بازار تحول و پشته‌پشته کار ساختمانی که در پیش است هرگز صلاح نیست هر سال این همه بازوی کاری را به عنوان خدمت در قشن به کارهایی واداشت که به سرمایه‌گذاری ملی کوچکترین مددی نمی‌دهد. در روزگاری که ما داریم نباید به عنوان سربازگیری دهات را این‌چنین از نیروی زنده کار خالی کرد که بیایند و در سربازخانه‌ها به آموختن فن حرب با دشمن نامعلوم آینده بپردازند. نمی‌توان دست روی دست گذاشت و سالی دست‌کم سیصد هزار بازوی ورزیده را به کشیدن سلاحها و تمرین اعمالی واداشت که از محاصره هرات به بعد در هیچ واقعه‌ای به هیچ درد ما نخورده است. آن هم در زمانه‌ای که دفاع دسته‌جمعی سرلوحه برنامه حتی دولت‌های صنعتی و مرفعی است.

غریزدگی: صفحه ۱۶۸

در این ولایت قشن بر تمام قضایا مسلط است و تعیین‌کننده آخر همه اوضاع است و استفاده‌برنده اول از تمام مزایای مملکت - رسماً و در ظاهر ۳۰ درصد بودجه و باطنا چیزی در حدود ۵۴ درصد از کل بودجه مملکت صرف نگهداری قوای انتظامی می‌شود. علاوه بر همه کمکهای بی‌عوض خارجی که پیش روی فلاکت عمومی فقط قوای نظامی را می‌پرورد. بگذریم که قانونگزاری مملکت سالها پیش از آنکه به فترت فعلی دچار شود. دچار فترت بوده است و قوای قضایی و اجرایی سخت در کار یکدیگر دخالت می‌کنند و تشکیلات اداری هنوز به رخوت دوره چاپارهای قاطر‌سوار می‌گردد. این‌ها همه عوارض است. علت اصلی همان است که این تن ضعیف، تحمل چنین سر بزرگ و پرمدها و بیمارگونه‌ای را ندارد. وقتی می‌پرسیم اینهمه قشن برای چه؟ می‌گویند برای دفاع از مرزها و تامین امنیت و وحدت قومی. اما باطنا؟ مرزها را که دیدیم چگونه در مقابل کمپانی‌ها سخت نفوذپذیرند و وحدت قومی را نیز که دیدیم چگونه از درون پاشیده. و اصلاً کدام حمله تا دفاعی در مقابلش لازم باشد؟

غریزدگی: صفحه ۱۶۶ و ۱۶۷

تربیت کادر رهبری ارتش به ملاکهای فرنگی و امریکایی و در ارتباط با صنعتی‌ترین حوزه‌های ساخت و پرداخت و فروش و صدور علم و سلاح انجام می‌گیرد. . . . در عین حال مدیریت نظامیان، به اجبار رعایت دسته‌بندیهای سیاسی و تامین مصرف سلاجهایی که به عنوان کمک یا در مقابل درآمد نفت می‌آید و به رعایت روابط بین‌المللی و تکنیکی و استراتژیکی قرار می‌گیرد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۴۰

آیا سربازان ما به قصد این تربیت می‌شوند که در آینده عضو مفید و کارآمدی برای اجتماع باشند یا عضوی از اعضای یک مکانیسم بریده از اجتماع که فقط به قصد دفاع و حمله آمادگی‌هایی می‌بیند؟ و متأسفانه مجادلات خیابانی و بیابانی سالهای ۱۳۲۰ به این طرف و کین‌توزیهای دوطرفه ناشی از آنها نشان می‌دهد که در اینجا یک سرباز ساده‌را بیشتر به عنوان یک عامل ایجاد ترس و رعب، تربیت می‌کنند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۴۳

همه روشنفکرانی که به لباس نظام در خدمت قوای تأمینی کار می‌کنند، از تربیت سربازان در پادگانها که مسلماً یک کارآموزی صرف است تا کار در اداره جاسوسی و رکن دو که کاری است صرفاً امنیتی - و از آموزش درجا و به‌چپ‌چپ گرفته تا آداب دامپروری یا مثلثات - اینها همه گرچه نظامیان آموزگار و استادند. اما چون در حوزه اطاعت کورکورانه عمل می‌کنند، ناچار از حوزه روشنفکری بیرون افتاده‌اند. و گویا بسیار ساده است که آنکه آداب توپ انداختن می‌آموزد، آداب تخریب را می‌آموزد. پس در اساس آموزش او تردید است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۴۳ و ۲۴۴

امروز در ولایت ما وضع جوری است که پادگانهای نظامی را یا دور از شهرها و در حفاظ نوعی خفیه‌بازی و رازداری بنا می‌کنند که محملی است برای ایجاد رعب در دل مردمی که در آن نزدیکی بسر می‌برند (به عنوان دو مثال تنها از رضایاد مراغه و وحدتی دزفول ذکر می‌کنم) و یا

پادگانی است بر کناره شهری که به علت گسترش شهر اکنون در حلقه خانه‌ها و خیابانها و دکانها محصور شده. (— باغشاه و عشرت‌آباد و الخ در تهران —) اما با اینهمه چنان از زندگی مردم عادی بریده است و با چنان نبض جداگانهای میزند که انگار شهری است مستقل در درون شهری دیگر. خوب این دیگر مشخصه چه دوره‌ای است؟ جز مشخصه دوره‌ای که حکومت‌ها از مردم و مردم از حکومت‌ها بریده‌اند و هر دوازده یکدیگر می‌ترسند؟ و جز مشخصه دوره‌ای که در آن ارتش‌ها به مکانیسم جدا و بریده از خلقی بدل می‌شوند که حتی زبان دیگر دارد؟ و این فقط گرفتاری ما نیست، گرفتاری همه ممالک نفت خیز است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۴۵ و ۲۴۶

هر نظامی، به همان نسبت که خود را خادم و حافظ نظم متکی به دموکراسی و خالی از رعب بداند، به همان نسبت روشنفکر است. اما به همان نسبت که عامل سلطه و ارباب و حافظ نظم خالی از دموکراسی و ابزار کین‌توزی نسبت به مردم باشد از روشنفکری به دور است. و این روحیه گرچه مشخصه‌ای نسبتاً عام است در درون صفوف قوای تامینی ممالکی چون ایران، اما بخصوص در دهه اخیر، در میان افسران پلیس کمتر سراغ داده می‌شود. و این خود شاید به علت تماس مدام ایشان با همشهریان باشد. کار روزمره، و نیز به علت اینکه ایشان همچو افسران ارتش و ژاندارمری در دنیای بسته پادگانها و ستادها و باشگاههای نظامی بسر نمی‌برند و ناچار کمتر احساس تافته جدا بافته بودن می‌کنند. و به هر صورت امیدوارم که این خود مبنای تحولی باشد به نفع سیویلیزه شدن قوای تامینی مملکت به طور عام.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۵۰

و اما نظامیان — گرچه درست است که از پس جنگ هرات (۱۲۷۲ قمری = ۱۸۵۷ میلادی) به عنوان تابعی از متغیر اصلی که وضع کلی حکومت‌های ایران باشد روز به روز به رکود بیشتری دچار آمده‌اند، تا به جایی که دیگر در هیچ واقعه تاریخی اهمیت دست اول را نداشته‌اند. و تنها اثر مترتب بر وجود ایشان شرکت در مجادلات بیابانی و خیابانی

است برای حفظ نظم موجود. با اینهمه متوجه هستیم که در وضع فعلی به عنوان جانشین بلامعارض هر نوع رهبری دیگر، ایشان به تنهایی نشسته‌اند. نه تنها در پست مدیریت قوای تامینی و پلیس و ژاندارمری که جای اصلی ایشان است، بلکه حتی در پست مدیریت امور اجتماعی و صنعتی و کشاورزی؛ و اگر سپاهی شدن آموزش و بهداشت و آبادانی و غیره را نیز در نظر بگیریم، متوجه اهمیت اولترا میلیتر نظامیان خواهیم شد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۳۸ و ۲۳۹

قراردادها

یک وقتی بود که هی می‌نشستند و به قاجاریه فحش می‌دادند که چرا می‌روند فرنگ و هی ولخرجی می‌کنند تا مجبور باشند قرض کنند و در مقابل اختیار گمرک و تنباکو و نفت را بدهند. اما بیا و ببین که حالا چه می‌کنیم! حالا اول اختیار همه چیز را بهشان می‌دهیم تا اسکناس فرنگی و امریکایی برسد برای ولخرجی‌ها مان... چهل سال است - پنجاه سال است که دارند پشت سر قاجاریه می‌ولنگند. اما خودشان چه معجزی کرده‌اند؟ اصلاً بگذار یک چیزی را برایت بگویم جوان. تقصیر از خود ما مردم است. از اول خلقت عالم تا حالا ما عادت کرده‌ایم به رشوه‌خواری. به باج گرفتن. تخت جمشید که رفته‌ای؟ صف هدایا را که دیده‌ای؟ هان؟ ... بعد هم باج جاده، ابریشم است. بعد هم باج نفت است. این‌ها ملت را کون‌گشاد بار آورده و طفیلی. اینها را تو هیچ کتابی برایت نمی‌نویسند جوان.

نفرین زمین: صفحه ۲۶۷ - ۲۶۸

قانون اساسی

پنجاه سال است که روشنفکر مملکت برای هر اقدام سیاسی و اجتماعی دست و بالش در کادر قانون اساسی بسته مانده است. این متنی که حکومت هر چهار صباح یکبار به نفع خود تفسیر و توجیه و تعویض می‌کند، این متنی که حتی وقتی ترجمه می‌شد کهنه بود. به این ترتیب اشرافیت، اسم عوض کرده و به حکومت کودتا رضا داده، همچنان مصدر کارها می‌ماند. همچنان که پیش از آن نیز مصدر کارها بود.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۰۲ و ۲۰۳

سرخوردگی

اغلب جوانان تا در فرنگ یا امریکا به سر می‌برند به تبعیت از محیط‌ها و اجتماعات آزاد با نسبت‌های مختلف — کمابیش خبری از آزادی دارند و جنب و جوشی در اتحادیه‌های دانشجویی خود می‌کنند و اغلب داغند و پرجوش و خروشدند. و حرفی و فعالیتی و تظاهراتی و انتشاراتی. اما همچو که برگشتند و دستشان در اینجا به دم گاوی بند شد همه آن عوالم فراموش می‌شود. بله شاید گذشتن سنین جوانی که شور و التهاب را به همراه دارد خود یکی از علل این فراموشی باشد. ولی گمان نمی‌کنید که چون اینجا حکومت‌ها آن حرف و سخن‌ها را نمی‌طلبند و جوازی برای چنان آزادی‌هایی نیست، چنین بازگشتی رخ می‌دهد؟ علت هرچه باشد به هر صورت من خود یک دوره تسبیح از این نوع جوانان سراغ دارم که پس از بازگشت هرکدام از گوشه‌ای فرارفته‌اند و به هرچه از این خوان یغما به ایشان رسیده رضایت دادماند و انگار نه

انگار که روزی شوری هم بوده است و آزادی‌هایی . زن و زندگی و فرزندان هم که همیشه بهانه‌های حاضر و آماده‌اند .

غریزدگی : صفحه ۱۸۹

در این دوره است که زن می‌گیرم . وقتی از اجتماع بزرگ دست کوتاه شد ، کوچکش را در چار دیواری خانه‌ای می‌سازی .
یک چاه و دو چاله : صفحه ۵۰

علل شکست

در این پنجاه - شصت ساله آخر . . . که سر و کله نفت پیدا شده است و ما باز چیزی به عنوان علت وجودی یافته‌ایم بر اثر زمینه‌چینی و سوابق دیگر آب‌ها چنان از آسیاب افتاده است که سرنوشت سیاست و اقتصاد و فرهنگمان یک‌راست در دست کمپانی‌ها و دولت‌های غربی حامی آنها است .

غریزدگی : صفحه ۷۷

این مایی که نه از دموکراسی خبری دارد و نه از ماشین تا از رژیم‌انناسیون اجباری آن درکی واقعی داشته باشد - خوشمزه این است که این ما ، حزب و اجتماع فرمایشی هم دارد ! ما به جای اینکه از راه ماشین به صف کشیده بشویم و بعد به حزب و اجتماع (دموکراسی) سوق داده بشویم و بعد همان صف‌ها را در سربازخانه‌ها بیاراییم - درست از ته شروع کرده‌ایم . یعنی اول از راه سربازخانه‌ها (که تازه هرگز به کار جنگ نمی‌آیند - مگر جنگهای خیابانی) به صف بستن و صف کشیدن و متحدالشکل بودن عادت می‌کنیم تا ماشین که رسید کارمان لنگ نماند - یعنی ماشین لنگ نماند - و این نجیبانه‌ترین توضیحی است که من از واقعیت روزگارمان می‌دهم . در غرب از ماشین و تکنولوژی به رژیم‌انناسیون و حزب و سربازخانه و جنگ رسیدند و ما اینجا درست برعکس . از

سربازخانه و تمرین جنگهای خیابانی به صف بستن - بعد به حزبی بودن و شدن و بعد به خدمتگاری ماشین می‌رسیم . یعنی می‌خواهیم برسیم . سربسته بگویم و بگذرم .

غریزدگی : صفحه ۲۰۳ و ۲۰۴

به من ایراد کرده‌اند که چرا در این دفتر (غریزدگی) مبارزه مردم را در وقایع سیاسی ندیده گرفته‌ای . از مشروطیت تا به امروز . من این مبارزه را ندیده نگرفتم . به سکوت از آن درگذشتم . چرا که اگر رهبری این همه مبارزه (با تمام ضایعاتش از حبس و کشتار و تبعید) درست بود حال و روزمان اکنون بهتر از این‌ها بود . و البته که در این همه شکست حرجی بر مردم نیست . رهبری غلط این مبارزه‌هاست که چنین عواقبی بار آورده .

غریزدگی : صفحه ۱۴۲ پاورقی

مردم این مملکت از فعالیت‌های سیاسی سال بیست به این طرف . . . هرچه کرده‌اند هرچه کشته دادند - هرچه جان به کف گذاشتند - و هرچه نفس زده‌اند بجایی نرسیده است . دلمان را خوش کنیم و بگویم لابد و متأسفانه شرایط اجازه نداده است - یا سیاستهای بین‌المللی قویتر از آن بوده‌اند که ما گمان می‌کردیم . در حالیکه واقع امر آن است که بیعرضه بودیم - جدی نبودیم - چرا که مناسب آن حرفهایی که می‌زدیم تشکیلات اداره‌کننده نداشتیم ، استقامت نداشتیم و بهر صورت درخور همین وضع بودیم . در چنین وضعی ناچار جوانان سر خورده‌اند - گذشته از آنها که سر باختند - و نومید شده‌اند - و دیده‌اند که سرشان کلاه رفته است - و تحمل فقر را نیاوردند - و وقتیکه دیگر دیر شده بوده است بفکر چاره افتاده‌اند .

سه مقاله دیگر : صفحه ۲۴

دوره دورمای بود که توده‌ای و نیروی سومی می‌زدیم و می‌خوردیم و نمی‌دیدیم که حضرات به کمین نشسته‌اند و چرخ را که به چنان زحمتی به‌دور افتاده بود بزودی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از گردش خواهند انداخت .
یک چاه و دو چاله : صفحه ۱۱ و ۱۲

اصلاً من نمی‌دانم که در آن دوره بیست ساله پیش از شهریور چه به روزگار روشنفکر ایرانی آوردند که بازار روشنفکری پس از شهریور چنین بی‌رمق است و چنین یکدست و یک‌جهته. سیدضیاءالدین که به یک‌حمله حزب توده خانه‌نشین شد تا به اعتبار کودتا تا آخر عمر همچنان مقرب‌الخاقان بماند و به اسب و علیق قناعت کند و حزب ایران که از نوعی لیبرالیسم بورژوا دفاع می‌کرد، یکسره شد کلوب مقاطعه‌کاران و دیگران که در دوره جبهه ملی توش و توانی یافتند (نیروی سوم - پان‌ایرانیست‌ها - نهضت آزادی و الخ...) نوشاروهایی بودند پس از مرگ سهراب؛ و تنها یک حزب توده بود که در تمام این مدت ندایی داد و جماعتی را به حرکت واداشت و اثری گذاشت که بسیار خبط و خطاها و حتی خیانت‌ها بر آن مترتب بود و ما به همین دلایل در ۱۳۲۶ از آن انشعاب کردیم.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۲۰ و ۳۲۱

می‌فهمی چه می‌گویم یا نه؟ اینکه ساعت شش صبح کفش بیوشی و نصف‌شب از پا درش بیاوری و همین جور مشغول رتق و فتق امور خلق‌الله مبارز باشی و در این رتق و فتق امور نهم اسفند را دیده باشی که نزدیک بود چاقوکش‌ها شکمت را سفره کنند، یا از بلندی تمام پلکان کتابخانه دانشسرای عالی تودم‌های‌ها بلندت کرده باشند و پرتابت کرده باشند پایین و هنوز کمرت از آن سربند مؤفف باشد و آن وقت در این همه کله‌خری فقط روحا به این و آن تکیه کرده باشی و یکهو ببینی یکی از همان‌ها که متکای تو هستند بیاید و شاید فقط برای پوشاندن زشتی‌ای در درون یا برون، برای یکی دیگر از تکیه‌گاههای تو پاپوش بدوزد و به این طریق دیواری که تو به آن تکیه کرده بودی نه در دو جا بلکه در ده جا ترک بردارد. خوب ناچار هرکه باشد آن دیوار را رها می‌کند و می‌رود زیر سقف آسمان می‌خوابد. و آن روزها این سقف آسمان برای من سقف همان خانم‌ای بود که ساخته بودم و پیچک‌هاش روز به روز بیشتر نمو می‌کرد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۹۵ و ۳۹۶

من خیلی دلم می‌خواهد ترا زبان نسلی بدانم که بعد از ما به عرصه رسیده و در وجود تو از این نسل می‌پرسم آخر شما چه می‌گویید؟ می‌خواهید همینطور دست به دهان ما بمانید که خودمان دست به دهان روزگاریم؟ ما که سر از تخم کودکی درآوردیم، خودمان رفتیم و راهمان را جستیم. یا دست‌کم راهی بود که ما را جست و به خود کشید. و حالا بدبختی شما شاید در همین است که چنین راهی نیست تا به سوی خویش بکشد شما را. و بدبختی دیگران اینکه این راه را خودتان باید بسازید و به همین علت درمانده‌اید و احساس تنهایی می‌کنید. و باز به همین علت است که دست به دامن همچو من هیچ‌ندان هیچ‌کارهای زده‌اید. آن هم در این زمانه‌ای که همه راهها آزموده است و پاخورده و غبار قدمهای گذشتگان هنوز در هوا است. و بدتر از همه اینکه همه راهها به بوار بوده است و آنهایی هم که... سر سالم به‌در بردماند و باقیمانده‌اند، هر کدام در زیر بار تمام این شکست‌ها گرد تقصیر را هریک بر دامن دیگری می‌جوید. و اصلاً بدبختی همه ما در این است که پس از بیست سال تاکنون به هر دو سه سال یکبار حرکتی کردیم، و هر بار چون حرکتی مذبوحانه و نه از سر تصمیم و بی‌پشتکار و بی‌نقشه و هر بار چنان کشتاری دادیم که حالا دیگر همه صفوف خالی است... و اکنون این است وضع ما.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۹۷ و ۳۹۸

(در) قضیه ملی شدن نفت... و عروج جبهه ملی... با تمام کارشکنی‌های حزب توده، چون روحانیت و روشنفکری لیبرال زمان در عمل ضداستعماری خود متحد بودند، مرد کوچه به حرکت درآمد و سرانجام کار نهضت به جایی کشید که برای شکسته شدن - مداخله مستقیم کمپانی را لازم داشت... و تازه به عقیده من... در این شکست... یکی از دلایل - رو گرداندن کاشانی و بقایای را از مصدق و جبهه ملی باید دانست.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۷۱/ث

حزب توده و پیشه‌وری چنان تاواریش‌بازی درآوردند که خود روسها تحمل حمایتشان را از دست دادند. جبهه ملی چنان دور از عالم واقع ماند و به قول ملکی فریفته عوام و هر دود کوچه و بازارشان شد که خود بدل به آرزویی شد. چنان تند رفت که شرایط حضور در مملکت را برای خود دشوار کرد و آن هم سرنوشت همه تیرباران‌شدگان و از دست‌رفتگان. از هر فرقه‌ای. حاصل این همه؟ اینکه ما ماندیم و مصر و الجزایر و کوبا بردند. شاید چون نتیجه شکست‌های ما را پیش‌رو داشتند؟

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۵۵

طرح این دفتر در دیماه ۱۳۴۲ ریخته شد به انگیزه خونی که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ از مردم تهران ریخته شد و روشنفکران در مقابلش دست‌های خود را به بی‌اعتنایی شستند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۵

۵- احزاب سیاسی

این دسته‌بندی‌های حزب مانند ما اگر هم فرمایشی نباشد و چند روزه - یا اگر برای رسیدن به آب و علف درست نشده باشند - حتما از صورت یک فرقه بیرون نیستند. فرقه‌ای که چون دست گشاده‌ای در عمل و در مبارزه سیاسی ندارد (- کلوب نیست - روزنامه آزاد نیست - اجازه اجتماعات حزبی و خیابانی نیست) به خفیه‌بازی قناعت کرده است و به شهیدنمایی. و این فرقه‌ها چه رنگ مذهبی داشته باشند چه رنگ سیاسی، جز هسته مقاومتی نیستند که شاید روزی بکار آید. چون با مردم بریده‌اند و دستشان در آتش نیست - راههای ارتباطشان با مردم بسته است و ناله‌شان سرد است و حداکثر کاری که از این فرقه‌ها برمی‌آید آن است که مبنای حرکتی احتمالی باشند برای فلان سیاست خارجی که لازم دارد به کار خود زمینه محلی و ملی بدهد. اغلب کودتاها و رفت و آمد تند حکومتها در این گوشه شرق به نام همین فرقه‌ها است، اگر به دست آن دسته‌بندیها نباشد، اما در حقیقت به کام فلان سیاست خارجی است. به هر صورت آنچه مسلم است اینکه در چنین اوضاعی ما نمی‌توانیم ادای دموکراسی غربی را درآوریم. نه مجاز به این تقلیدیم و نه در صلاحمان است. تظاهر تنها به دموکراسی غربی خود یکی دیگر از نشانه‌های غریزدگی است.

غریزدگی: صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲

حزب توده

حزب توده... گرچه یک دوره کوتاه از صورت پاتوق روشنفکری به درآمد و دستی به مردم یافت، اما چون نتوانست صورت بومی و ملی و محلی به خود بدهد و مشکلات مردم را حل کند، ناچار زمینه‌های توده‌ای خود را بر روی امواج می‌ساخت، نه در عمق اجتماع. با این همه چون اصولی داشت و طبقات را می‌شناخت، و دنیایی می‌نمود و مطبوعات و تشکیلاتش وحدت نظری را در فکر و در عمل اشاعه می‌دادند، اثری که تنها همین یک حزب در بینش سیاسی مردم مملکت کرد، در تمام دوره مشروطه سابقه نداشت. و گرچه به علت دنباله‌روی از جذبه مغناطیسی سیاست‌های مسلط زمان، قادر به حل هیچیک از مشکلات مملکت نشد، ولی خود طرح‌کننده بسیاری از مشکلات مملکت شد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۱۵

حزب توده با سیدضیاء و حزب اراده ملی مبارزه کرد - و بجا با حزب ایران نیز و تا آنجا که وادارشان کرد به شرکت در حکومت ائتلافی قوام - با انشعابی‌ها و نیروی سوم نیز مبارزه کرد که از سوسیالیسم منهای مسکو تبلیغ می‌کردند - نابجا - و جزو این نظم‌های فکری که حزب توده نابجا با آن از در مخالفت درآمد، مجموعه جبهه ملی بود که حرکت عظیم ضداستعماری دوران خود را رهبری می‌کرد و حزب توده را به انزوا افکند و دستش را، از جماعت برید. نظم فکری دیگری که آن حزب رد می‌کرد روحانیت بود، و این چنین بود که در حضور حزب توده هیچ نظم فکری دیگری نتوانست چنان قوام و دوامی بیابد که وقتی خود آن حزب از معرکه خارج شد، بتواند نوعی جانشین باشد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۰۶ و ۴۰۷

حزب توده... از طرفی حکومت را می‌کوبید به عنوان نماینده طبقه حاکم (و قدرتش در همین بود و به همین دلیل توسعه می‌یافت) و

از طرف دیگر هر نهضت فکری و ایمانی دیگر را می‌کوبید (و ضعفش در این بود و علت شکستش نیز) . پس یعنی هم با هرگونه نظم حکومتی مخالف بود و هم با هرگونه نظم فکری غیر از آنچه خود تبلیغ می‌کرد . و بجای این هر دو ، نظم فکری واحدی را تبلیغ می‌کرد که به استالین پرستی معروف شد و حتی با کمونیسم و سوسیالیسم رابطهای نداشت .
در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۴۰۶

روزگاری بود و حزب توده‌ای بود و حرف و سخنی داشت و انقلابی می‌نمود و ضداستعمار حرف می‌زد و مدافع کارگران و دهقانان بود و چه دعوهای دیگر و چه شوری که انگیخته بود و ما جوان بودیم و عضو آن حزب بودیم و نمی‌دانستیم سرنخ دست‌کیست و جوانی‌مان را می‌فرسودیم و تجربه می‌اندوختیم . برای خود من ، اما روزی شروع شد که مامور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودم که به نفع ماموریت کافتارادزه برای گرفتن نفت شمال راه انداخته بودیم . (سال ۲۳ یا ۲۴؟) از در حزب (خیابان فردوسی) تا چهارراه مخابراتالدوله با بازوبند انتظامات چه فخرها که به خلق نفروختیم ، اما اول شام آباد چشمم افتاد به کامیون‌های روسی پر از سرباز که ناظر و حامی تظاهر ما در کنار خیابان صف کشیده بودند که یک‌مرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی کوچه سیدهاشم و بازوبند را سوت کردم .
در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۴۴

قضیه سراب پیش‌آمد و بعد کشتار زیر پل چالوس و بعد قضیه آذربایجان و بعد دفاع حزب از اقامت قوای روس و بعد شرکت حزب در کابینه قوام و بعد . . . دیگر قضایا ، که به انشعاب کشید . اما حزب توده بود و کار خودش را می‌کرد . یعنی تکرار اشتباهات را . در قضیه ملی شدن نفت ، در بی‌اعتنایی به مساله دهات و قضیه زمین . اما هیچکدام اینها موجب غیرقانونی شدن آن حزب نشد . تا روزی که قرار شد این ولایت کلا زیر بلیط غرب باشد . ناچار دست آن حزب را از عمل کوتاه کردند . بخصوص با نفوذی که در ارتش کرده بود و خطر انگيخته بود . و بعد بگیر و ببند و داغ و درفش و اعدام‌های دسته‌جمعی و ناچار توجیه

آن حزب در ذهن آن مرد عامی یا روشنفکری که دیدیم . و گرچه اکنون رهبری آن حزب در تبعید است ، اما هستند دسته‌ها و هسته‌هایی که — کمتر در داخل و بیشتر در خارج مملکت — آن اشتباهات را فراموش کرده و یا اصلاً آن تجارب تلخ را نچشیده و تنها به اعتبار خون شهدای آن حزب امیدی در آن بسته‌اند . بخصوص که هیچ حزب دیگری نیست و اصلاً هیچ حزب غیرحکومتی جواز فعالیت ندارد . و حضرات با روزنامه‌ماکی و مجالسی و گپی و خفیه‌بازیها و پچ‌پچ ، وانگار نه انگار که از مرداد ۳۲ به این طرف هیچ اتفاقی در مملکت افتاده است ، همچنان در انتظار فرج موعودشان نشسته‌اند .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۴۴ و ۳۴۵

اگر حزب توده شکست خورد و جبهه ملی نیز ، یعنی که اگر اکنون حرف‌های ایشان را در دهان حکومت‌هایی می‌بینیم ، به این دلیل اصلی است که تمام این حضرات با افکار وارداتی به میدان سیاست رفتند . دم از کمونیسم و سوسیالیسم زدن (و تازه در خفا و نه به صراحت) و هیچ کوششی به کار نبردن برای تطبیق آن ایسم‌ها بر شرایط محل — با اساس معتقدات سنتی خلق درافتادن و در مجموع اوضاع سیاسی روحانیت را به هیچ گرفتن — (و جبهه ملی که در مدت کوتاه‌تری نفوذ بیشتری در جمع کرد ، به علت تکیه‌ای بود که بر روحانیت کرد) در غیاب یک طبقه وسیع کارگر ادای دفاع از منافع طبقه کارگر را درآوردن — و در حضور اکثریت عظیم دهقانان اصلاً به مساله دهقانی و زمین‌عنایتی نکردن — و دیگر قضایا که از عهده این قلم خارج است .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۵۴

جبهه ملی

جبهه ملی ... محل تمرکز احزاب ضداستعماری بود و اولین تشکیلات سیاسی پس از مشروطه بود که برای روحانیت اعتبار قائل شده

بود و به همین دلیل نفوذ و دست بیشتری در مردم داشت . متأسفانه تشکیلات نمی‌شناخت و وحدت نظر و عمل نداشت و رهبران تنها به همان نفوذ داشتن در مردم اکتفا کرده بودند و برای حفظ همین نفوذ اخلاقی بود که جبهه ملی در حوزه‌های عملی هرچه کمتر جنبش داشت و فعال بود و کم‌کم به صورتی درآمد که همچون هاله‌ای فقط از دور پیدا بود و هرچه بیشتر نزدیکش می‌شدی وجودش را کمتر لمس می‌کردی . در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۴۱۵

حزب ایران

حزب ایران نمونه کامل مجمع آدمهای خوب و بی‌خاصیت و دنباله‌رو بود . روشنفکران از فداکاری بی‌خبر ، خالی از شور و شوق ، بیزار از ایجاد دردسر ، همه در فکر نان و آب خویش و نمونه‌های کامل حداقل روشنفکری . حزبی که آرمان نداشت . طبقات و منافع متضادشان را نمی‌شناخت ، هدف‌های گنگ بود ، تشکیلات نمی‌شناخت و از اصول بی‌خبر بود و به همین علت‌ها همیشه در دنباله وقایع بود و با همه آب و رنگی که به عنوان دومین حزب بزرگ سالهای ۲۱ تا ۲۷ به خود می‌زد ، به علت دنباله‌روی از حزب توده ، پس از برجیده شدن اثر بار مغناطیسی شمالی ، شرایط زندگی برای آن حزب نیز دشوار گردید .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۴۱۴ و ۴۱۵

نیروی سوم (انشعاب)

اشتباه ما در این بود که بیش از آنکه آمادگی کامل برای عمل داشته باشیم انشعاب کرده بودیم . گفتم که حتی روزنامه دست و پا

نکرده بودیم و حال آنکه تمام مطبوعات آن حزب - همگام با رادیو مسکو و دیگر موسسات وابسته - از همان قدم اول شروع کردند به شایعه‌سازی و لجن‌مالی. و اشتباه دیگر اینکه حرفمان را جویده‌جویده زدیم. شاید به این علت که نیم‌جویده‌ای از واقعیت استالینسم را چشیده بودیم - جرات نکردیم به صراحت در مقابل استالینسم بایستیم - شاید جیروت قضایا بیش از اینها بود. انشعاب در حزب کمونیست هند و بعد قضیه تیتو پس از داستان ما بود که رخ داد و به کتابهای بازگشتگان از استالینسم نیز پس از اینها بود که ما دست یافتیم.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۵۰

اشتباه‌های انشعاب را پیش از این برشمرده‌ام. اما اشتباه اصلی در این بود که ما کناهاکار اصلی، رهبران حزب را می‌شناختیم نه سیاست استالینی را. و ناچار برای مقابله با آن جماعت پیذری احتیاجی به تهیه و تدارک نمی‌دیدیم. این بود که با آن حمله بعدی که همه‌جانبه بود غافلگیر شدیم و رها کردیم. اما چه برای ما و چه برای دیگران گردن آن بت شکسته ماند که ماند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۵۳

اما در قضیه حزب توده اشتباه اصلی‌تر همه ما و حتی ملکی این بود که گرچه هم اهل حکومتی و هم مرد عادی عامی می‌دانستند که یک توده‌ای یعنی کسی که سیاست استالینی پشت سرش ایستاده - و هر دو به همین دلیل برای آن حزب اعتبار قائل بودند و عضویتش را می‌پذیرفتند، به مطبوعاتش کمک مالی می‌کردند. ما مدام می‌کوشیدیم که این واقعیت افواهی ساده را تکذیب کنیم. کوشش مدام ما این بود که بگوییم یک توده‌ای یعنی یک ایده‌آلیست برجوش و خروش و یک کتاب‌خوانده، مصلح و انقلابی و آن حزب ابزار کارش و اگر روسیه شوروی از آن دفاعی می‌کند به این علت است که مادر سوسیالیسم است و ستاد زحمتکشان و همدرد همه ملل استعمارزده. در حالیکه بعد ما خود دیدیم که آن حزب ابزار کار بود و نوعی جهانبینی وارداتی دست دوم را تبلیغ می‌کرد و این ما بودیم که آب در هاون می‌کوفتیم. در حقیقت ما به اسم آن حزب

از خودمان دفاع می‌کردیم که آدمهایی بودیم منزله‌طلب (و این استنادی بود که طبری به ما داده بود) و ایده‌آلیست و هرگز نمی‌خواستیم ابزار کار کسی یا دستگاهی باشیم. و انشعاب برای ما از نو رسیدن به همین بدیهی اول بود که به صورت افواهی پدر و مادر و اهل محل و همکلاس و بازاری همه می‌دانستند و به ریش ما می‌خندیدند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحہ ۳۵۶

یک... روز... یکی از توده‌ایها را در ملاء عام زدم... در گذرگاهی بود و جوانکی (به نظرم ارسلان پوریا بود) ناسزایی داد و گذشت. رستم‌شان بود. هر جا می‌دیدندمان فحش‌مان می‌دادند. کد خائن... و از این قبیل. و ما راستی داشت باورمان می‌شد که خائن بوده‌ایم، که چنان کلافه‌شدم که زدم توی کوشش. و چنان زدم که افتاد توی جوی خیابان. که هنوز خجالتش را می‌کشم. و نه‌کمان کنید که قضید بیخ‌بر شده. ابداء، هنوز ادامه دارد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحہ ۳۵۹ و ۳۶۰

گوبلز هم از چنین راه‌هایی نرفته است که آن حضرات رهبران توده‌ای د ر آن سالها رفتند. و این همه برای چه؟ ما که آن روزها نمی‌دانستیم که غیابمان در حزب توده چه جنجالی بپا کرده و نمی‌دانستیم که این همه خبرسازی و طعن و لعن زرهی است که حزب توده برای ممانعت از نفوذ حرف ما و ارباب دیگران به دور خود می‌کشد تا دیگران از آن نکریزند. به همان نسبت که شایعه‌سازی، ای حزب توده نوعی مکانیسم دفاعی بود برای حفظ شخصیت‌هایمان از خرد شدن و رها کردن. و من خود اینها را اکنون می‌بینم. آن روزها ناخودآگاه عمل می‌کردیم. هم ما و هم آنها. و نتیجه؟ اینکه همین جور بپا پراکنده تا بزنندمان.

.....

من اگر از سر این بیماری کریختم (که تازه حتم ندارم) یکی بد این علت بود که به این قلم پناه بردم و دیگر به این علت که سر تا پای "کندوکاو روزنامه‌ها" که در شاهد یکسال دوام داشت (۲۹ تا ۱۳۳۰) همه زهرهای ناشی از بیماری را از این تن گرفت و بی‌امضاء بر ورق کاغذ گذاشت.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحہ ۳۶۲ و ۳۶۳

فراماسونری

فراماسونری... از بس درباره‌اش افواهیات گفته‌اند و از کاهی کوهی ساخته، من حیغم می‌آید که اینجا حتی کاغذ حرام کنم. ولی به این دلیل که نامی از ایشان بردن و بقیه مطلب را درز گرفتن (یعنی دیگر مطلبی هست؟) خود نوعی کمک کردن است به رواج همان افواهیات اسرارآمیز، ناچارم اشاره کنم که این فرقه سربسته و دربسته با مقاصد مخفی خود به هر صورت بهترین نمونه یک پاتوق روشنفکری است که نوعی مجمع است برای کسانی که خود را برگزیده می‌دانند و به تقلید از قرامطه یا اسماعیلیان یا مانویان محفل انسی برای خویش می‌سازند. اما اگر این فرقه‌های قدیمی که برشمردم هریک در روزگار خود عامل ایجاد یا تخریب ایمانی بوده‌اند و از این راه کمک می‌کرده‌اند به ایجاد نظم فکری یا عملی جدیدی، حضرات فراماسونها در تمام دوره وجود مخفی خود یا هیچ کاری نکرده‌اند جز حمایت از اساس درهم ریخته اجتماعی که خیلی پیش از اینها باید فرو می‌ریخت. و تنها اثری که بر کار ایشان مترتب بوده است همان که زمینه کار مشروطه و بعد زمینه تغییر رژیم را جوری ترتیب دادند که دست به ترکیب خودشان و القابشان نخورد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۱۳

۶- سیاستمداران

سیاستمداران پیر

من همه‌ش در تعجب از اینم که چرا این نسل مؤخر که تو قرار شد نماینده‌اش باشی، هنوز امید خود را در نسل پیش بسته؟ و چرا نمی‌خواهد بفهمد که دیگر از ماکاری ساخته نیست؟ آخر ما همه نشان دادیم. ما همه خسته و کوفته‌ایم، ما همه ساخته و پرداخته‌ایم. همه از کار مانده‌ایم. و اگر هم از دستان کاری برآید یا از سر احساس وظیفه است یا از سر ناچاری. خودم را می‌گویم و ملکی را. به گمان من در این میدان حالا دیگر آنهایی به کار می‌آیند که هنوز انبان تجربیات خود را خالی بر دوش دارند و هنوز داغ زمانه بر پیشانی ایشان نخورده، تا یکی به وحشت بیافتد و دیگری رم کند و آن یکی به کمین بنشیند. ما همه کفت و شنیدهامان و هر حرکتیمان نشانه آن تجربه تلخ را دارد. حدیث ما حدیث شکست خوردگان است و هزاری هم که ادا درباریم و از صفر شروع کنیم، چیزی جز همانچه نمونه‌اش را دیدی در چننه نداریم... و تو بگو که چنین آدمهایی به کجای کار تو می‌خورند؟ و آن حرف و سخنها که چه شد فلانی کنار رفت و فلان دیگری سر به نیست شد و آن دیگری به نوا رسید.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۶۸

حیف که پیر شده‌ام . یادت بخیر جوونی ! حیف اون خانه و زندگی و اونهمه آذوقه که تو آب افتاد و رفت ! اما راستی آخرش نفهمیدم اون صدای نکره از کجا بود ؟ یاد برویجه‌های اون دوره بخیر ؟ همین یکی دو تا م که باقی موندیم زهوارمون دررفته و کاری ازمون ساخته نیست .

سرگذشت کندوها : صفحه ۴۱ - ۴۲

رأی جوانها

... من که همچینام جوون نیستم می‌خام بی‌رودرواسی درد دل جوونها رو بگم . راستش اینه که صحبت از ترس و واهمه نیست . صحبت از دل و جراته . ما می‌گیم درسته که پیر پاتالها بیشتر از ما تجربه دارن ، درسته که دنیارو بیشتر از ما دیدن ، اما ماها نمی‌خوایم از ترس فرار کنیم . من شنیدم که شاباجی خانوم قاصد فرستاده سراغ خونه زندگی سر کوه و می‌خاد تدارک ببینه و همه ولایت رو کوچ بده و ببره اونجا . ما می‌کیم معنی نداره زندگی تو شهر رو ول کنیم و برگردیم بد عید نحون بیره‌های خودمون و باز سر کوه و کمر بنشینیم . اینجا هرچی باشد شهری هست ، انباری هست ، صاحبی هست که تر و خشکمون کند ... فقط به حورده دل و جرات لازمه تا نداریم کسی به حقمون دست‌درازی کنه ... بد عقیده جوونها کوچ کردن لقب کنده‌ایه که بیر پاتالها روی فرار می‌دارن . بهتر همونه که بکیم فرار . فرار کار ترسوهاست که نمی‌تونن بد جنک زندگی برن . اکه بیرها طرفدار فرار باسن حق دارن ، قوه و بنده‌تون نموم شده . اما جوونها ، هم قوه‌ش رو دارن هم بنیه‌ش رو . و می‌نونن با سختی‌ها دریفتن . آخه نون خوردن که به این آسونیها نیست ...

عقیده جوونها اینه که بمونن و قدر صاحب رو بدونن و بلا رو هم سر جاش بشون ... یا دعوارو می‌بریم یا می‌بازیم . اکه بردیم که خوشا به سعادتمون . و اکه باختیم که آخرش بچه‌ها مون یه روزی یاد می‌گیرن که چطوری بجنگن تا بیرن .

قائم مقام

در... دوره قاجار... قائم مقام شخصیت بارز روشنفکری است. این آخرین نمونه میرزابنویس درباری. و گرچه پس از او تا قوام السلطنه هنوز نمونه‌هایی از این فرقه داریم، هیچیک از میرزابنویس‌های درباری پس از او صاحب مکتبی - دست‌کم در نثر نبوده‌اند. و جالب اینکه حتی قوام السلطنه مقلد قائم مقام بود در تحریر بیانی‌ها و لایحه‌هایی که می‌نوشت. قائم مقام نمودار دوره ماقبل مشروطه است، یعنی روشنفکر دوره شکست ترکمانچای. که با: روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد... و الخ. حتی در صدد توضیح آن شکست نیست، که فقط در جستجوی تسلا است. و هنوز به سبک خیام قضاقدری می‌نماید. و ما آیا همیشه چنین نکرده‌ایم؟ به جای توضیح دادن علت یا علل هر امر، خود را توجیه کرده‌ایم یا تسلا داده‌ایم. به هر صورت قائم مقام و قاتانی آخرین نمونه‌های خدمتگاری عالم کلام‌اند به عالم امر. که نه خویشتن از این خدمتگاری بهره‌ای بردند و نه خدمتی به عالم امر کردند و هم کلام و هم امر از این خدمتگاری زبان دیدند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۹۰ و ۱۹۱

امیر کبیر - اتابک

امروز با تکیه به همین روشنفکران غرب‌زده شرکت کرده در حکومت است که نمایندگان سیاست غرب و گروه مستشاران با ما هنوز همان رفتاری را دارند که سفرای انگلیس و روس با اتابک و امیرکبیر داشتند. تازه اگر روشنفکر غرب‌زده ما لایق مقایسه با آن دو بزرگوار باشد. منتها اگر در آن روزگار فقط سفرا بودند که القاء رای می‌کردند حالا مستشاران

خیل خیل اند و اگر در آن دورانها فقط اتابک و امیرکبیر طرف القاء بودند که هرکدام پیرمرد دنیادیده‌ای بودند نشسته بر سر تجربه‌ای از عمر و سنت و ملاک‌های شرقی خود – و پا بر زنجیر معتقدات و رسوم و آداب این طرف عالم – حالا طرف مصاحبه یا طرف القاء مستشاران غربی گروه روشنفکران غرب‌زده‌اند که نه اس و قس اتابک و امیرکبیر را دارند و نه حتی عرضه حاج میرزا آغاسی را .

غریب‌زدگی : صفحه ۱۳۷

فرهاد میرزا

تا پنج بعدازظهر خانه ماندم به خواندن هدایاالسبیل فرهاد میرزا . حضرت حرف N را M می‌نویسد اما دعوی فرنگی‌دانی هم دارد و نقشه دریایی را هم برای ناخدای کشتی تفسیر می‌کند . اما موقع طوفان تربت می‌دهد بریزند توی دریا تا آرام شود . جنم مخصوصی است – گرچه همیشه پرت نیست – اما با آنهمه ناز و نعمت و آنهمه آشنایی با علم و فرهنگ گاهی چنان بی‌خبر می‌نماید که کفر آدم بالا می‌آید . اینها بودماند رجال فهمیده زمان در صد سال پیش – که کار این ولایت این جوری از آب درآمد .

خسی در میقات : صفحه ۱۵۳

رجال مشروطه دوم

من به صراحت و دور از آداب‌دانی در اینجا تمام رجال مشروطه دوم و تمام روشنفکرانی را که به تغییر رژیم رضایت دادند و به آن دوره بیست ساله پیش از شهریور ساختند – یا به سکوت یا به پذیرش تلویحی

یا به شرکت در امر - همه ایشان را در این بی‌رمقی بعدی روشنفکری مقصر می‌دانم . چرا که پیش روی ایشان بود و در حضور ایشان و با سکوت یا شرکت ایشان بود که به عنوان جانشینی برای روشنفکری و روحانیت که هر دو در صدر مشروطه، چنان زنده و فعال عمل می‌کردند و برای گرفتن این زندگی و فعالیت از آن هر دو، چه بازیها که به راه انداخته شد . از زردشتی بازی بگیر تا فردوسی بازی و کسروی بازی ؛ بهایی بازی هم که سابقه طولانی تر داشت . . . کم خونی روشنفکری . . . میکرب های اصلی اش در سوپ بی‌رمق دوره نظامی بیست ساله پیش از شهریور بیست کشت شد . در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۲۲

تقی زاده و رجال دوره ۲۰ ساله

در سال ۱۳۱۱ خودمان (۱۹۳۲ میلادی) کم کم مدت امتیاز داری از نیمه گذشته است و دارد به سوی تمامی می‌رود . ناچار صاحب امتیاز اصلی - دریاداری یعنی دولت انگلیس - باید از چنان قدرت متمرکزی که هست و همه حرفهایش را از مجلس و هیات وزرا تا قشون و امنیت عمومی - یک نفر میزند استفاده کرد و تا تنور داغ است مدت امتیاز را تجدید کرد . این است که تقی زاده از نو "آلت فعل" می‌شود و مجلس خیمه شب بازی رای می‌دهد و امتیاز داری را اول لغو می‌کنند و بعد از نو می‌بندند و با چنان بوق و کرنایی که حتی پیرمردهای قوم بو نبردند که چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه است ! یا اگر بردند لب تر نکردند . چرا که ندیدیم هیچ کدامشان حتی ناله‌ای از آن داستان سرکنند و محکومیت تاریخ را از پیشانی سرنوشت خود بردارند . مگر بعد که آب از آسیاب افتاد و سر پل سالهای پس از شهریور ۲۰ - افسار هر خری را گرفتند . غریب‌دگی : صفحه ۸۵

سید ضیاءالدین طباطبائی

پسرجان تو مو می‌بینی و من پیچش مو . همین مزرعه مرغداری را می‌بینی ؟ مگر صاحبش یهودی نیست ؟ تو می‌گویی اینجا چکار می‌کند ؟ یهودی جماعت را چه به‌کشت و کار ؟ قضیه این بابا عین قضیه "آقاسید" خودمان است که انگلیس‌ها برش داشتند و بردند فلسطین که زمین‌های اعراب را بخرد و بفروشد به یهودیها . آره جانم . حالا اینجا عکسش شده . آن وقت تو چه خیال می‌کردی ؟ خیال می‌کردی "آقاسید" کودتا را که کرد دید حکومت اُهی است و ول‌کرد و رفت و شد مرغدار و ماست‌بند ؟ و همین ؟ نه جانم . سیاست کار هزار سودا است . سر نخ همه این کارها هنوز دست خود "آقاسید" است .

نفرین زمین : صفحه ۲۶۶ — ۲۶۷

رضا خان پهلوی

در سال ۱۳۲۰ خودمان (۱۹۴۱ میلادی) باز جنگ اروپا است و خطر رشیدعالی گیلانی و لاسی که حکومت وقت ایران به عنوان علامت بلوگی ، اما سرپیری ، با محور رم — برلن می‌زند . آخر گاوهای یک‌طویله اگر هم خو نشوند ، هم‌بو که می‌شوند . و البته دیگر شوخی‌بردار نیست و همه دیدیم که چه وضعی پیش آمد . آن همه قدرت و جبروت و ارتش و رکن دو و شهربانی یک‌روزه از هم پاشید . و البته وقتی ناپلئون که یک سردار فرانسوی بود به جزیره سنت‌هلن رضایت داد ، پیدا است که یک سردار ایرانی به جزیره موریس خواهد ساخت .

غریزدگی : صفحه ۸۶

تیمورتاش - داور

دوره بیست ساله پس از کودتا دوره تیمورتاش است و داور، که دومی کاسب‌زاده‌ای است و اولی از خوانین قوچان، و با لقب سردار نمایندگی مجالس دوم تا چهارم را دارد و از این راه به دستگاه پا باز کرده است تا به کمک داور و نصره‌الدوله سه تن صحنه‌گردان اصلی بشوند در خلع‌ید از قاجار، و خود سیدضیاء روزنامه‌نویسی و روحانی‌زاده‌ای. و خود حکایت از نوعی دست‌یافتن شهرنشینی تازه‌پا به عالم سیاستمداری. اما چون این شهرنشینی خود دوام و قوامی ندارد مگر در حضور بقالها و علاف‌هایی که در مجالس اول تا چهارم بر دست اشراف‌زادگان از فرنگ برگشته می‌نشستند، و روشنفکرانی که باید در دامن شهرنشینی تازه‌پرورده باشند هنوز دوام و قوامی ندارند که بتوانند حکومتی را اداره کنند، این است که نظامی‌ها می‌برند. به عنوان جانشین رهبریتی که از اشراف نمی‌آمد و در شهرنشینی تازه‌پا هم زمینهای نداشت. آن وقت همین اشراف که زمینه را از دست رفته می‌دیدند هریک چنان بسرعت اسم‌ها را عوض کردند و چنان به نرمش از بغل گوش خطرهای زمانه گذشتند که گریهای از لب هرهای. برای حفظ مقام و تیول و املاک و زندگی با خدمت، حشم و سفارت و وزارت، یک اسم عوض کردن که چیزی نیست... چرا که مشروطه حتی به عنوان یک نهضت شهرنشینی نتوانست از ایشان سلب اعتبار کند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲

دکتر ارانی و ۵۲ نفر

ارانی و یارانش - ۵۲ نفر - را به امری محاکمه می‌کردند که گرچه پس از شهریور ۱۳۲۰ بر زمینهٔ مساعد حضور قوای اشغالی کسب قدرتی کرد و در مدت کوتاهی مرجع امر و نهی شد، اما چون ریشه در خاک نداشت عاقبت خشکید چون عشقهای پای داریستی که از جاش می‌کنند. و به این ترتیب چه بسا لطمه که به قدرت روشنفکری مملکت خورد. . . .

۵۳ نفر را به جرم کمونیسم در دورانی محاکمه کردند که در روسیهٔ شوروی استالین بر مسند بود و ممالک اطراف دیوار آهنین را حکومت‌های نظامی و سختگیر اداره می‌کردند که حتی از نفوه به آزادیخواهی وحشت داشتند. . . . در وضعی. . . که افکار مردم ایران اطلاعی از مارکسیسم و سوسیالیسم نداشت. و ناچار زمینه وسیعی برای فعالیت ذهنی ۵۳ نفر نبود و شاید به همین دلیل متن آن محاکمه منتشر نشده ماند تا قضایای شهریور ۲۰ پیش بیاید که آن حزب از آن محاکمه افسانه و اساطیر بسازد. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۷۶ و ۳۷۷

دکتر مصدق

دکتر مصدق. . . مردی. . . مردد میان عمل و نظر (بود) او این لیاقت. . . را داشت که نگذارد شکستش را پای قلت وسایل و کادر ناکافی و شرایط نامناسب رهبری بنویسند. او به زبردستی یک سیاستمدار کارگرفته، شکست خود را بست بیخ ریش کودتایی که به ابتکار تراست بین‌المللی نفت راه افتاد. و دیگر قضایایی که از دسترس عمل یک آدم عادی - گرچه نخست‌وزیری باشد - خارج است. و به این طریق از مسند نخست‌وزیری

که افتاد، بر مسند دیگری نشست که تا ابد همراه وجدانیات تاریخی مردم برقرار است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۶۹ و ۳۷۰

دکتر مصدق - دکتر امینی

از امضای فرمان مشروطه تاکنون از سی و سه نخست‌وزیری که داشته‌ایم فقط سه چهار نفرشان از اشراف نیستند. علاوه بر اینکه سه چهار نفرشان نیز نظامی‌اند. اما از این جمع سه جفتشان پدر و پسرند (همچو منصورها) و سه جفت داماد و پدرزن (مصدق و متین‌دفتری) و دو تا برادر (وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه) و چندتایی هم شوهرخواهر و از این قبیل... با اینهمه بندرت می‌بینیم فردی از افراد اشرافیت را که در این پنجاه شصت ساله مشروطه همچو دکتر مصدق یا حتی مثل دکتر امینی به جبران آنهمه ناز و نعمت محرک امری باشد یا جانی و نامی را به خطر انداخته باشد. به جز حسنعلی منصور که در راه غریب‌دگی جان داد. یا موثر در امری اجتماعی شده باشد. و تازه این هر دو به دلیل همان تحلیلی که در صفحات پیش درباره صف عوض کردن انتلی‌ژانسیای طبقات اشراف آمد - اولی با برداشتن آن سنک بزرگ نفت و دومی با به زمین گذاشتن - در راهی قدم گذاردند که به اشرافیت می‌برازید.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۰۵

خلیل ملکی

خلیل ملکی... با پشت‌کارترین نویسندگان مباحث دقیق و فنی و اجتماعیست، در قسمت اعظم مطبوعات فارسی این هفده ساله اخیر.

مردی یک‌دنده - اصولی و دنیا‌دیده و با قلمی که تمام این مشخصات را دارد . می‌دانیم که او با پنجاه و سه نفر بود - آبروی حزب توده بود و اداره‌کننده تمام تظاهرات جدی و علمی آن - و بعد با انشعاب خود و یارانش از آن حزب - زمینه را برای فعالیت‌های جدی‌تر خالی کرد - و نه‌تنها مغز متفکر آن حزب بود بلکه در نهضت ملی نیز چنین لقبی را داشت با کتابهایی که نوشت و روزنامه‌هایی که برایشان اداره کرد . و بهر صورت روشنفکران این دیار هرکدام دست‌کم شش هفت سال از عمر خود را صرف درک مطالبی کرده‌اند که او نوشت و می‌نویسد و حتی عده‌ای فراوان همگام با او قدمها برداشتند . و در مکتب او درسها آموختند . گرچه او خود از ترکان پارسی‌نویس است که با ترکان پارسی‌گوی نسبتی دارد اما در این اواخر وقتی چیزی از او می‌خوانی بنظرت می‌رسد که او گمان می‌کند هر صفحه‌ای آخرین وسیله‌ایست برای انتشار یادداشتهای فراوان او . بهمین دلیل است که عجله دارد - در گفتن همه چیز در هر جا - در مخلوط کردن مطالب - در انباشتن هر مقاله‌ای از آنچه می‌داند و تجربه کرده است - با قلمی عجول - خالی از افعال - با اطناب - مردد در انتخاب مطلب - گاهی کسالت‌آور - و همیشه با یک دید متروقی در حل معضلات اجتماعی . بحث درباره کمونیسم و سوسیالیسم و نقد بر هریک از آنها کاریست که با ملکی شروع شد .

سه مقاله : دیگر : صفحه ۴۶

خلیل ملکی ... نه تنها در مسایل اجتماعی استادشخص من و بسیاری دیگر از روشنفکران معاصر است ، بلکه منحصر بفردترین نمونه روشنفکری است که در چهل سال اخیر مدام حی و حاضر بوده و گرچه بظاهر امر ناکامی مداومی هم داشته ، اما برد اصلی با او بوده است .
در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۳۲

تا آخر آن محاکمه نه ما فهمیدیم و نه دادرسان و نه حتی خوانندگان متن دست‌برده مدافعات ملکی (که از ۱۱-۱۲ اسفند ۴۴ تا اواخرش در دوقلوهای عصر درآمد) که چرا و به چه جرمی حضرات را محاکمه می‌کردند؟ به جرم اعتقاد به سوسیالیسم؟ که حکومت این همه‌ازش دم

می‌زند؟ و یا چه جرم دیگری که اطلاق دهان پرکن قیام برعلیه حکومت را به آن چسبانده بود؟ اما خود ما بطور خصوصی می‌دانستیم که آن محاکمه صرفا بخاطر خفه کردن جبهه ملی سوم بود در نطفه‌اش که ملکی و جامعه سوسیالیست‌ها محرک اصلی انعقادش بودند. و اعلامیه وجودی‌اش با شرکت تمام احزاب وابسته به نهضت ملی در تیرماه ۱۳۴۴ مخفیانه منتشر شد و به همراهش نامه‌ای سرگشاده به اوتانت، درباره غصب حقوق مردم و هتک آزادیهای سیاسی و دیگر قضایا... در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۳۵ و ۳۳۶

ملکی برده، چرا که حتی پیش از تیتو با استالینسم بریده و سالها پیش از کنگره بیستم حزب کمونیست، حرف خروشچف را زده. و مدتها پیش از مشاجره چین و شوروی از این واقعه جبری خبر داده. به این طریق گناه اصلی ملکی در چشم حکومت و نیز در چشم روشنفکر سلب حیثیت شده معاصر، بت شکنی او است. بریدن امید است از عالم بالا. بخصوص در حوزه مسائل سیاست و اجتماع. و این عالم بالا خواه از آسمان نیویورک یا مسکو باشد یا پکن، حتما بتی به عنوان نمونه بر روی زمین دارد. بومی یا غیربومی. محلی یا بین‌المللی. ملکی می‌گوید: زمانه بت و آیه و انتظار و پیغمبر کذاب گذشته است. زمانه زمانه روشنفکری است. زمانه قبول مسئولیت است. زمانه آزادی و اختیار است. و این جوری است که ملکی به عنوان صاحب نظری در امور اجتماع و سیاست نه تنها موفق است، بلکه صاحب یک مکتب است. و آنچه امروز به عنوان الفبای سیاسی و اجتماعی ابزار کار محافل روشنفکری است در شناخت سوسیالیسم و کمونیسم و استعمار و استعمار نو و دنیای سوم، همد را بار اول ملکی در آثارش مطرح کرده. غرض این نیست که ارزش کار دیگران را در این زمینه‌ها ندیده بگیرم. می‌خواهم فضل ماسبق را رعایت کرده باشم و مداومت در کار را و پشتکار را. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۴۳ و ۳۴۴

فرض کنیم که ملکی وقتی می‌دید سیاست استالینی برای یک اسکندر سربازی یا یک بقراطی بیش از او ارزش قائل است - چون مطیع اند و دم

بر نمی آورند - او هم اطاعت می کرد و دم بر نمی آورد و... خوب. اکنون چه بود یا که بود؟ یا تیرباران شده ای، پس شهیدی. و ناچار توجیه شده یی برای آنکه از قدرت می ترسد یا از شهدا. یا یک تبعیدی بود در برلن شرقی. عین بزرگ علوی یا در نمی دانم، جای عالم، عین طبری و کیانوری. و عین همه! ایشان از گود اخراج شده و بی اثر مانده و برای روز مبادا ترشی انداخته شده. برد ملکی در این است که از خطر انواع این بی اثر مانده ها جسته.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۵۸

ملکی یکی از معدود روشنفکران است که خواسته بی احتیاجی به هیچ داربست از همین خاک نیرو بگیرد و در همین آب و هوا تنفس کند. این است که او نقطه عطف کمونیسم استالینی شده است به سوسیالیسم دموکراتیک، و این همان تعدیل اصولی است که روشنفکران مملکت ناچار از پذیرفتن آنند. که تازه وقتی آن را پذیرفتند از نظر حکومت ها غیرقابل تحمل تر خواهند شد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۷۶

دیگران هریک به سلامت به کناری رسیده اند و این ملکی است که هنوز هدف تهمتها است، چون وسط گود است، هنوز می نویسد، هنوز می اندیشد، هنوز از او می ترسند، هنوز شایعه برایش می سازند، هنوز بایکوت می کنندش، هنوز مجلماش توقیف است و کتابهایش، و گرچه الباقی زندانش را بخشیده اند اما هنوز در خانهاش زندانی است و به هر صورت این یکی از برده های عمر ناچیز من بود که توانستام بیست سال تمام در محضر او باشم و از حاصل زندگی اش تجربه بگیرم و از یکدندگی هاش درسها بیاموزم.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۵۸

دکتر و ثوقی

و ثوقی را ... از همان سال‌های ۲۴ و ۲۵ می‌شناسیم. ضمن همان ماجراهای سیاسی. آخر ما همه از یک کندو بیرون آمده‌ایم. او آن وقتها کارمند بانک بود و زن و فرزند داشت و گاه‌گداری همدیگر را می‌دیدیم. جوانی بود دقیق، خرده‌بین، مقرراتی و خشک. با لیاقتی فراوان برای شغل قضا. که بعدها شغل دائمی‌اش شد.... بعد انشعاب بود و... بعد ... حزب زحمتکشان نیروی سوم ... که او هم می‌آید. و این سال ۲۹ بود. و او شد مسئول تشکیلات. عضو کمیته مرکزی هم بود و جدی کار می‌کردیم. من کمتر و او بیشتر... روزی بود و کمیته مرکزی‌مان اجتماع داشت و منهای ملکی و خود و ثوقی، همه بودند. خنجی درآمد و با تمهید مقدمای جزوماش را درآورد و... به استناد... نقل‌قول‌های شفاهی از آدمی که غایب بود تقاضای اخراج او را از حزب کرد که بله خائن است. مامور است و از این ابطال... آنها و ثوقی را اخراج نکردند، بلکه یواشکی کنار گذاشتند و من هم یواشکی رفتم کنار... پس از همین واقعه بود که رفت مجله گرفت... و مجله اندیشه و هنر بود... و ثوقی... مدتها در نقد اقتصاد و اجتماع و سیاست قلم زد. اما دید فایده ندارد. چرا که سیاست و اجتماع و اقتصاد را دیگران بی‌حضور او ساختند و پرداختند و چه جور هم. عین دسته گل! پس آخر و ثوقی چه کند؟ بشود منقد ادبیات. و چه جوری؟ با یک ویراژ. یعنی با ریسمانی از لغت‌های کسروی - تندر کیایی و واو معدوله را خوردن و قری در کمر نثر گذاشتن که تخم دوزرده است.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۳۳ و ۳۴ و ۴۱ و ۴۲

ابراهیم گلستان

اولین تجربه جدی... ما با گلستان در خود داستان انشعاب بود. او با ما بود. اما با ما نیامد. ما که انشعابمان را کردیم او تنها رفت و کاغذ استعفایی به حزب نوشت و درآمد. که بله چون نزدیکترین دوستان من رفتند دیگر جای من هم اینجا نیست. اعتراف می‌کرد که به اتکای ما در آن ماجرا بوده است. اما بیش از آن خودبین بود که همراه جمع بیاید و گمنام بماند. آخر خلیل ملکی سرکرده ما بود و او ناچار مثل من دست دوم و سوم می‌ماند... گلستان اهل صمیمیت نیست. کمتر درد دل می‌کند... و... آنقدر مرکز عالم خلقت بود که تصورش را نمی‌شود کرد. من هیچکس را آنقدر اشرف مخلوقات ندیدم.

یک چاه و دو چاله : صفحه ۲۳ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۷

در از دست دادن هر دوستی من پارهای از تنم را می‌دهم. در تجربه با گلستان دیدم که این قراضه مس ما فروختنی نیست و در تجربه با وثوقی این روشن شد که مس ما همان زیر خاک بهتر تا بازیچه کودکان.

یک چاه و دو چاله : صفحه ۴۴

احسان طبری

امروز یک هفته است که خدادادخان به آرزوی خود رسیده است. یعنی به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شده است. و حالا دیگر نه تنها مدیر روزنامه "ارگان" حزب و سردبیر مجله "ماهانه" "تئوریک" است و چند روزنامه "ضد دیکتاتوری" را نیز بی‌اسم و رسم اداره

می‌کند - بلکه حالا دیگر یک عضو فعال کمیته مرکزی و یکی از سران حزب بشمار می‌رود و به این دلیل هم شده ناچار است بیش از گذشته با گذشته خود قطع رابطه کند، پلها را خراب کند. زن زیادی: صفحه ۱۰۹

حالا دیگر آب هرزی نیست که به مردایی فرو رود و یا در گندایی بماند و متعفن بشود. حالا دیگر یک عضو فعال کمیته مرکزی، اداره‌کننده مطبوعات حزب، عضو اغلب کمیسیونها... و چرا خودمان را معطل‌کنیم حالا دیگر کسی است که پشت به کوه قاف داده است. او برای خودش حالا دیگر گرگ باران دیده است و یا اگر درست‌تر بگوئیم "فولاد آب‌دیده" ای.

زن زیادی: صفحه ۱۱۰

گرچه پنجسال از بهترین سالهای جوانی خود را در زندان دیکتاتوری دفن کرده بود و در این سالهای اخیر هم در محافل "فرهنگی و خانه فرهنگی" با بسیاری از آدمهایی که نامشان به "اف" و "ایسکی" ختم می‌شد آشنایی پیدا کرده بود ولی هنوز به مجالس "نیمه سیاسی و نیمه دوستانه" پا باز نکرده بود و هنوز از نظر "دستگاه رهبری" آدم قابل اعتماد تشخیص داده نشده بود. در صورتیکه هر حزبی ساده‌ای هم این مطلب را می‌دانست که شرط انتخاب به عضویت کمیته مرکزی رابطه داشتن با مجالس نیمه‌سیاسی و نیمه‌دوستانه است.

زن زیادی: صفحه ۱۱۲

به هر صورت خدادادخان هم جزو آنهایی است که در سال ۱۳۲۰ از زندان خلاصی یافتند. البته او جزو آن دسته از زندانیان سیاسی نبود که چون شاه سابق چشم طمع به املاک مازندرانسان دوخته بود، به زندان افتاده باشند. در سلک پینه‌دوزهایی هم نبود که چون یکبار کفش یک کمونیست را واکس زده بودند به زندان افتادند. در ردیف عطار و بقالهایی هم حساب نمی‌شد که یک مفتش تأمینات با آنها خرده حساب پیدا کرده باشد و در میان کاغذهای عطاریشان مستمکی برای زندانی کردنشان پیدا کرده باشد.

زن زیادی: صفحه ۱۱۴ و ۱۱۵

و به این طریق به زندان افتادن نه تنها یک سابقه خدمت حزبی شده است بلکه برای حزبی شدن، نسخهای مجرب تر از این، نه به نظر خدادادخان رسیده است و نه به نظر هیچیک از افراد "دستگاه رهبری" و محافل "بسیار بالاتر".

...

البته از این کلیات که پا فراتر بگذاریم داستانهای دیگری هم دربارهٔ زمان زندان او شنیده می شود. داستان اینکه او در زندان پسر زیبایی بوده است که وضع معاش بسیار بدی داشته و ناچار هر هفته با یکی از سران سیاسی زندان هم خوراک و هم اطاق بوده است و یا اینکه در فلان اعتصاب غذا با هم زنجیرهای خود همراهی نکرده بوده است و یا اینکه در فلان محاکمه گریه کرده است و در محاکمه های دیگر چنین و چنان اعتراف زنده و وهن آوری کرده بوده است... اینها پیداست که از ساخته های دشمنان است. یا با اصطلاح حزبی ها از ساخته های "مغز علیل جیره خواران امپریالیسم" البته بسیار طبیعی است که او بعنوان بی گناهی خود و اینکه ارتباطی با این همه زندانیهای ناشناس نداشته است در محاکمه مطالبی گفته باشد ولی از این حد که بگذریم نویسنده این سطور نیز برای هیچیک از آن افسانه ها ارزشی قائل نیست و چون تکذیب آنها نیز به دشمن مجال بحث بیشتری در این باره می دهد، خدادادخان هرگز درصدد تکذیب این شایعات هم برنیامده است. و اگر ایمان داریم که حقیقت بهر صورت پنهان نخواهد ماند، دیگر چه احتیاجی به این کارها است؟ و به این علت است که خدادادخان با گذشتهٔ خود، و اقلاً با آن قسمت از گذشتهٔ خود، کاملاً قطع رابطه کرده است. کاملاً پلها را خراب کرده است.

زن زیادی: صفحه ۱۱۶ و ۱۱۷

... خدادادخان دربارهٔ مسایل مادی خانواده زیاد سخت نمی گیرد. یعنی کاری با مسایل مالی خانواده ندارد. درست است که اجاره نشینی می کنند و تلفن هم ندارند اما سر هر ماه یک آقایی که اسمش به "اف" ختم می شود هزار تومان درست می آورد در خانه می دهد.

زن زیادی: صفحه ۱۳۰

مهم فهمیدن یا نفهمیدن طرف نیست، طرف می‌خواهد بفهمد، می‌خواهد نفهمد. مهم این است که گوینده مطالب را برای خودش می‌گوید. به خودش چیزی را تلقین می‌کند یا دست‌کم برای موقع سخنرانی تمرینی می‌کند. و از این نظر هم که شده خدادادخان در هر صحبت کوتاهی و با هر مراجعه‌کننده حزبی و یا غیرحزبی فراموش نمی‌کند که مطالبی درباره گذشته و مطرود بودن آن و لزوم قطع رابطه با آن و نیز درباره آینده و الزام هم‌آواز شدن با آن بگوید.

زن زیادی: صفحه ۱۳۳

قدوه- نوشین

قدوه هم قرار بود با ما بیاید اما سر و گوشی آب داد و وقتی احساس کرد که ملکی با نقطه اولای استالینسم ارتباطی ندارد، سر خود را گرفت و رفت، یا نوشین که **ایضا قرار** بود با ما انشعاب کند اما به سفرهای که در تئاتر فردوسی **جدیدالتاسیس** برایش گسترده بودند دل خوش کرد و باقی ماند. و حالا **اولی** در آلمان شرقی معلمی می‌کند و دومی در مسکو دارد اشعار فردوسی را به نثر برمی‌گرداند تا حضرات فیلم‌برداران روسی برای کارهای حماسی خود مایه دست شرقی هم داشته باشند. و اینها هرکدام تکه‌های تن روشنفکری مملکت. و سیب‌های سرخی که برای این دست جلاق مناسب نبوده‌اند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۵۶ و ۳۵۷

دکتر اپریم

دکتر اپریم مرد ترسویی نبود. و بی نام و نشان نبود و چه حقا که برگردن خود من دارد. او کسی بود که در آن سالهای جبروت ابتهاج در بانک ملی، جلوی روی او ایستاده بود، و گرچه حالا معلم اکسفورد است اما من حتم دارم که تا بیست سال دیگر تمام وزرای دارایی مملکت باید شاگردی مکتب او را بکنند. بله چنین است که از تن روشنفکری مملکت مدام کاسته می شود. جوانها مان جوری به روشنفکری پرورده می شوند که همان به درد کار گل در فرنگ بخورند یا در امریکا و شوروی نه به درد زخمهای مملکت.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۵۷

عابدی- جلال- گلستان- ملکی

تنهایی سالهای ۲۷ تا ۱۳۲۹ را ما در حضور انس یکدیگر درمان کردیم. و این ما که می گویم، ملکی است و دکتر عابدی و... (گلستان) و صاحب این قلم. فکرش را که می کنم می بینم اگر خانه این سه نفر که شرمدم در آن سالها پناهگاه آوارهای که من باشم نبود - ممکن بود در آن بی شماری و کوتاه دستی دق کرده باشم یا هروثینی و تریاکی شده باشم. یک چاه و دو چاله: صفحه ۲۴

دکتر خانلری

خانلرخان مقرب دیوان... قرار بود در سلام رسمی آینده، ملکالشعرا دربار بشود... میرزا عبدالزکی... با ملکالشعرا آینده دربار رفت و آمد پیدا کرده بود که هر وقت قصیدهای می گفت، مثلا درباره صدای آروق و زسر دواب بعد از خوردن شکرپلو، یا هر وقت

مرثیای می‌گفت، مثل آن دفعه که کره‌خر سوگلی قبلهء عالم سقط شده بود، نوشتماش را می‌داد دست میرزا عبدالزکی که ببرد و به‌قلم دودانگ رقاع روی یک تومار بلند بنویسد و دورش را با آب زعفران و لاجورد گل و بته بیاندازد و بیاورد.

نون و القلم : صفحه ۲۹

غلامرضا تختی

از آن همه جماعت هیچکس حتی برای یک لحظه به احتمال خودکشی فکر نمی‌کرد. آخر جهان‌پهلوان باشی و در "بودن" خودت جبران کرده باشی "نبودن" های فردی و اجتماعی دیگران را — و آن وقت خودکشی؟ آخر مرد عادی ناتوان و ترسیده‌ای که ابتذال وجود روزمره خود را در معنای وجودی و در قدرت تن و در سرشناسی او جبران شده می‌دید — در وجود این بچه "خانی‌آباد" که هرگز به طبقه خود پشت نکرد. این نفس قدرت تن که به قدرت مسلط زمانه "نه" گفت — و نه نامجو شد و نه شعبان و نه حبیبی — چطور ممکن بود که این مرد عادی سربزیر باور کند که او خودکشی کرده؟ و ببینم این افسانه‌سازی عوام آیا نوعی روش دفاعی نیست برای مرد عادی توی گذر تا شخصیت ترسیده خویش را در مقابل تسلط ظلم حفظ کند؟ و امیدوار بماند؟

آرشن شماره ۱۸ (درباره صمد بهرنگی) : صفحه ۱۱

محمدرضا پهلوی

هر مرد کوچکی بزرگی خود را در بزرگی‌هایی که به دروغ به او نسبت می‌دهند، می‌بیند. در بزرگی تظاهرات ملی - و جشن‌های ولخرج - و طاق نصرت‌های پرپری - و جواهرات بانک ملی - و سر و لباس و زین و یراق سواران - و منگوله فرماندهان نظامی - و ساختمانهای عظیم و سدهای عظیم‌تر که خیلی حرف و سخن‌ها درباره اسراف سرمایه ملی در ساختن آنها می‌گویند... و خلاصه در آنچه، چشم‌پرکن است. چشم آدم کوچک را پرکن تا خودش را بزرگ ببیند.

غریزدگی: صفحه ۲۱۸.

جلال آل احمد

... تجدید چاپ این دفتر... بیشتر به این هوس بوده است که در شخص جوانی‌ام نظری جدی کرده باشم که بجای خود نه فرصت جوانی کرد و نه فرصت نگریستن جدی. و ببینم آیا اکنون این فرصت دست داده است؟

و بعد ببینم آخر که بود آنکه ده سال سر از پا نشناخت و برواقعیت پرپری این نردبان‌های تکپله کاغذی از غرور بیست سالگی یکمرتبه به تلخی سی سالگی رسید؟

این نردبان پرپری تحمل بار وزرا را نمی‌آورد.

زن زیادی: صفحه ۷

کیهان هوس مجله داشتن کرد. اواخر سال ۱۳۴۰ بود که آمدند دنبالم. قریشی آمد. ایامی بود که هرکدام از بزرگان قوم دستهای از روشنفکران را دور خودشان جمع می‌کردند که جانشین حکومت امینی بشوند. و همه به تقلید از علم که خانلری و دار و دسته را خریده بود و علم و کتلی راه انداخته بود. و سخن مرکز ثقلش. دار و دسته منصور بود که کاوش مرکز ثقلشان بود با هویدا اداره‌کننده‌اش، و به پول نفت...

از همان اول می‌دانستم که کاری نیست که بگیرد. اما فرصتی بود و ما شلاقی داشتیم برای زدن. آمده بودند ما را هم زیر عبابی قایم کنند که عباى صدارت بود و به تن مدیر کیهان دوخته می‌شد و ما رفتیم و از آستین همان عبا چنان دستی درآوردیم که زیر پای صدارت مدیر کیهان را برای ابد خالی کردیم. سربسته می‌گویم. دوستانم مدام می‌گفتند که آخر چرا چنین شلاقی و چنین یک‌دنده؟ و من می‌گفتم یک شلاق هم یک شلاق است. اگر ده تا شد چه بهتر. و گرنه همان یکی را چنان باید زد که جای سوزش آن سالها بماند.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۳۶ و ۳۷

سال ۲۹ بود... آن روزها من داشتم زمینه سیاست را زیر پای خودم لقمه می‌کردم. برای اینکه بدانید چه می‌گویم یک تجربه‌اش را نقل می‌کنم. در بحبوحه قدرت جبهه ملی و دکتر مصدق بود. و قرار بود اعضای کمیته مرکزی به خدمت نخست‌وزیر برسند - یعنی دکتر مصدق. به نوعی نازشست که در تنها گذاشتن بقایی کرده بودیم و پشتیبانی از دولت وقت. همه را صدا کرده بودند و اتوبوس گرفته بودند و اعضای کمیته‌ها هول می‌زدند و سیدقزوینی (اصغر سیدجوادى) و من ماندیم نفرهای آخر که ته اتوبوس جا گرفتیم. توی خیابان کاخ در خانه دکتر مصدق که اتوبوس ایستاد و حضرات همچنان هول‌زنان پیاده شدند، رو کردم به سید که حالش را داری به جای این مراسم برویم آبجو بخوریم؟ حاضر بود. و رفتیم. برای من نزدیک شدن به قدرت هرگز لطفی نداشته است. گرچه قدرتی که تو خود در ساختنش شرکت کرده باشی و به‌خاطرش روز نهم اسفند ۱۳۳۱ را دیده باشی با آن خطرها... که بماند. من این جواری‌ها بود که در حزب می‌پلکیدم. و همیشه ملاقات با خودم را پای یک فنجان قهوه یا یک لیوان آبجو ترجیح دادم به ملاقات بزرگان. یک چاه و دو چاله: صفحه ۳۴ و ۳۵

در دنیای سیاست و اجتماع فراوان شده است که این قلم نردبانی شده باشد تا فلان نظریه‌پرداز از آن به جایی برسد. این سرنوشت صاحب قلمی است که در این ولایت بخواهد شریف بماند و لباس عاریه مبارزه

سیاسی را هم بپوشد. اما یک نردبان همیشه یک نردبان است و تو که آن را به سینه دیواری نهادم می‌توانی پایش را بکشی و آن را که سوار است به زمین بکوبی. و دست بر قضا این کار هم مختصری از این قلم برآمده است.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۱۵

منتهای قدرت دکتر مصدق بود و نیروی سوم مشیر و مشار بود و به هر صورت با رفتن من یک مدعی برای وزارت کمتر و چه بهتر... من در این میان هیچکس را مقصر نمی‌دانم. و ترجیح می‌دهم بنویسم که شاید چون خیلی خسته شده بودم و زودرنج شده بودم و سختگیر...

من از همان اول دنبال معصوم می‌گشتم. آخر این عصمت تنها چیزی بوده که کمش داشتم. من از همان سال ۳۲ فهمیدم که در این دنیای سیاست دنبال هرچه بگردی عیبی ندارد، اما اگر قرار باشد در چنین دنیایی دنبال این عصمت بگردی، بسیار احمقی. به این علت بوده است که سیاست را رها کرده‌ام.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۹۴ و ۳۹۶ و ۳۹۷

شاید تعجب کنی که حتی اتفاقات روز ۲۸ مرداد آن سال را من، صبح ۳۰ مرداد فهمیدم. چون درست روزهایی بود که داشتم اسباب‌کشی می‌کردم و به خانه تازه‌ساز می‌رفتم. غرض این است که بدانی این لاک چقدر کلفت بود که حتی عربه رادیوهای همسایه هم از آن نفوذ نمی‌کرد. گرچه بعدها که با همسایه‌ها آشنا شدم فهمیدم که... آن روزها رادیو را بایکوت کرده بودند. به هر صورت از این اوایل بهار تا ۲۸ مرداد پیش بیاید، من آنقدر آجر روی آجر گذاشتم تا دیوارها آمد سر دو متر و نیم. و همه دنیا را پشتش‌رها کردم و زیر سقف خانه حتی از آسمان گریختم... و همان روزها زنم هم از سفر برگشت و دو نفری شروع کردیم به ادای محفوظ ماندن از شر زمانه را درآوردن. و هنوز هم همین ادا را درمی‌آوریم. البته رفا آن روزها گرفتار بودند و گرچه بعدها هم گرفتار بودند ولی آن روزها گرفتار قدرت بودند و بعدها قدرت گرفتارشان

ساخت . غرضم همان گرفتاریهایی است که ملکی را به فلک الافلاک برد و برای من فقط یکروز زندان دادستان . . . را پیش آورد که نتیجه اش صادر کردن همان اعلامیه بوسیدن سیاست شد . . . تصدیق می کنی که وقتی گرگ ها بر مسند چوپانی نشستماند ، بسیار احمقانه است که آدم ادای گرگ دهن آلوده و یوسف ندیده را در بیاورد .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۹۵

از من چکاری ساخته است ؟ اینکه باز بیایم و بنشینم و زینت المجالس محفلی بشوم که سوق جبریش از اختیار من بیرون است ؟ و آن وقت در چنان محفلی جوانی را یا جوانانی را بپرورم و سالی بگذرد و آن جوان را پای دار ببرند و من دست بسته کنجی بنشینم و ببینم که هیچ کاری از دستم ساخته نیست ؟ می خواهی این کار را بکنم ؟ نه . این کار دیگر از من ساخته نیست . آخر من که نمی توانم در راه و رسم بار قاطر شدن و خانلر خان شدن چیزی بیاموزم یا اندر آداب تقی زاده از آب درآمدن .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۹۸

من از آنجور آدمها نیستم که خیال می کنند مرغ یکپا دارد و حرف مرد یکی است و از این مثل های احمقانه . هیچ معلوم نیست که روزی روزگاری شرایطی برای شرکت مجدد من در سیاست فراهم نشود . ولی از آن شرایط فعلا که خبری نیست . یا من در چنان شرایطی یا چنان حالی نیستم . و خوشتر دارم که به جمله اخیر بیشتر تکیه کنم . چون حق مطلب این است که شرکت آدمی مثل من در سیاست که از ۲۲ تا ۳۲ طول کشید امری حساب کرده و سنجیده و تحفه نبود . . . روزی بود و روزگاری و جوانی ای مدد می داد و ناراحتی ها مفری می خواستند و کتابها وعده ها می دادند و جماعت عجب کششی داشت و ناچار تو کوشش می کردی تا در آن کوره گدازان جمع بسوزی یا قوام بیابی و به هر صورت خودت را فراموش کنی و زمختی جوانی را به دست خراط تجربه روزگار بسپاری . و این گریز فعلی من از سیاست شاید بیشتر به این علت باشد که دیگر آن روزگار طی شده است و آن جوانی گذشته . شاید اگر مرا باز به صورت جوان بیست ساله ای توی اجتماعی با همان اوضاع ول کنند عین همان

کارهایی را بکنم که یکبار کردم و حتما چنین است. غرضم این است که بدانی هیچ پشیمانی‌ای در کار نیست و در چنین صورتی حتما تو هم تصدیق می‌کنی که غلط کرده‌است آنکه گفته "عمر دو بایست در این روزگار" و الخ... برای ما همین یکبارش هم زیادی بوده. شکر. با این نمایشات تکرارشونده تهوع‌آور. اما انصاف باید داد که سیاست و حزب‌بازی برای من این خاصیت را داشته است که اصلا نفهمیدم جوانی کی آمد و کی رفت؟ این شیرین‌ترین و در عین حال غم‌انگیزترین سنین عمر. غم‌انگیزترین بخصوص در این خراب‌شده.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۹۰ و ۳۹۱

آدمی به دنبال شوری و شوقی، اول کاری را می‌کند و بعد که کار از کار گذشت و سری به سنگی خورد یا بالای دار رفت یا نرفت، آن وقت می‌نشیند و نتایج کار را سبک‌سنگین می‌کند. اما نه تنها هر سنی تقاضایی دارد بلکه هر نسلی جوابگوی مسائلی است مختص به خود. من تقاضای سن خودم را گمان می‌کنم برآوردم و نیز گمان می‌کنم جواب مسائل نسل و دوران خودم را داده‌ام و گرچه این جواب حتی به صورت فریادی در چاهی هم نبوده است، اما خراش آن فریادها هنوز در این حنجره باقی است. هرگز بحث از نتیجه کار نیست، من که به بیع و شری نرفته بودم. من باید جواب عمرم را می‌دادم و جواب نعمتی را که حرام می‌کردم و همان هم از دسترس دیگران به دور بود. دست‌کم این بخل زمانه را که بیان کردم، هان؟ و می‌دانی الان همه هم و غم این معلم سابق مصروف به چیست؟ به اینکه مبادا بدل به سنگ بشود. مبادا این دل قسی شود. مبادا این چشم نبیند. مبادا این تن نلرزد. مبادا این لقمه براحث از گلو فرو برود...

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۹۱ و ۳۹۲

نمی‌دانم چرا، اما می‌دانم که در من نسبت به ملکی کششی هست. آیا چون مدام چوب خورده؟ یا به علت قدی و یکدندگی‌اش؟ او البته این حد هست که پدر من باشد. هم از نظر سن و هم از نظر شخصیت. و شاید من از او جانشینی برای پدر تنی‌ام ساختم که در جوانی ازش

گریختم . اما خود ملکی این قضیه را جور دیگری دیده . گمان می‌کند که من در او قهرمانی می‌جویم . و مدام کوشیده که مرا از این اشتباه درآورد . در این باره چه به تفصیل مکاتبه هم کردیم . ولی بحث در این است که صرف‌نظر از کشش‌های روانی که عمل می‌کنند ، بی‌آنکه تو بخواهی یا بتوانی تقلیدشان کنی ، من ملکی را نه که به عنوان پدری یا قهرمانی بلکه – در این برهوت بریدگی نسل‌ها از یکدیگر – او را نمونهٔ روشنفکری می‌بینم بازمانده از پیش که نه تن به رذالت شرکت در این حکومت‌ها داده و نه به تسلیم از مقابل صف غارتگران به سکوت گریخته . با اینهمه رفت و آمدم با او متناوب بوده است نه دائم . زیاد که به هم نزدیک می‌شویم مثل این است که همدیگر را دفع می‌کنیم . و زیاد که از هم دور ماندیم آن کشش از نو می‌آید . به علت ارتدکسی او؟ یا تکروی من؟ نمی‌دانم . اما بیست سال است که اینطور است . و این آخریها بیشتر هم شده . اوایل امر که جوان بودم و همه پذیرش و تصدیق – دفع کمتر بود – اما حالا که از جوانی دارم می‌گذرم و مثلاً گمان می‌کنم که این علی‌آباد هم شهری شده است ، گاهی اختلاف‌نظرهای تند داریم . یکیش قضیهٔ اسرائیل – و چنگ و ناخنی که از زیر پنچول گربه‌های آن ولایت درآمد که ما به هدایت ملکی روزگاری در کیبوتص‌هایش جانشینی برای کلخوز یافته بودیم . دیگر توجهی است که من به روحانیت یا فتمام به عنوان جای پای برای مطالعه در مشخصات سیاست اجتماعی که در آن بسر می‌بریم . ملکی به من می‌گوید تو آخوند شده‌ای یا می‌گویی تو آنارشیست هستی و از این قبیل .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۶۶ و ۳۶۷

چند روز پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که آن تیراندازی در دانشگاه شد و شخص اول مملکت مجروح گشت ، وسط صفحهٔ اول اطلاعات اعلامیه‌ای درآمد بترتیب به امضای ملکی و عابدی و من و انور خامای و حسین ملک و دکتر اهریم . به این مضامین که ما از این سوءقصد خائنانه متأسفیم و الخ... خیلی ساده . اما شما بگویید به چه قصد؟ که همان شبانه جمع شدیم و تا فردا صبح مدیر اطلاعات را گیر آوردیم و متن اعلان را دیدیم . درست یادم است که اهریم داشت دیوانه می‌شد و عابدی به

لکنت افتاده بود و خامهای چه جوشی می‌زد. متن اعلام به قلم سبز بود و امضاها به رنگ‌های مختلف، اما به همان یک قلم. بر مدیر اطلاعات حرجی نبود، که گمان کرده بود، هم خدمتی به دستگاه می‌کند و هم به ما. و مطلبی را چاپ کرده بود و پول هم گرفته بود. و آن وقت چه می‌شد کرد؟ دل شیر می‌خواست چنان اعلامیه را در آن روزها تکذیب کردن. اما ما کردیم. بی‌اینکه دل شیر داشته باشیم. به این مضامین که گرچه ما با ترور مخالفیم ولی چنان اعلامیه‌ای جعلی است و در این حدودها. درست یادم نیست اما اطلاعات که در دسترس هست.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۶۱ و ۳۶۲

همه جا ملکی نفر اول بود و ثابت‌قدم و ما دیگران می‌آمدیم و می‌رفتیم. حتی خود من نوعی رفت و آمد موسمی داشتم. عین نوعی بیماری مزمن. که هر به چند سال یکبار تجدید می‌شد. و اغلب موقعی که احساس می‌کردم در صفی که ملکی نگهبانی می‌کند احتیاجی به وجودم هست. یکبار در تاسیس حزب زحمتکشان ملت ایران به اشتراک دکتر بقایی (اواسط سال ۱۳۲۹) و پس از آن خستگی و دلزدگی، و سپس در ماجرای جدا شدن از بقایی (اواخر ۱۳۳۱) و نیروی سوم که رو به راه شد از نو کناره‌گیری. به علت پاپوشی که دکتر خنجی برای وثوقی دوخت و دیگران به سکوت رضایت دادند (اوایل ۱۳۳۲)، و سپس در تجدید حیات جامعه سوسیالیست‌ها و مجله علم و زندگی (از ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹) که با توقیف ابدی مجله در این سال آخر تمام شد، و دست آخر در قضیه گرفتاری اخیر ملکی و یارانش و محاکمه‌شان.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۴۷ و ۳۴۸

مهاতما گاندی

مردی که علاقه به جهان را همچون "بودا" از دل برکند و سبزیخواره بود و آزارش به هیچ جاننداری نرسید و بعنوان برنده‌ترین سلاح سیاسی روزه می‌گرفت و از تن و جان خویش می‌کاست و تا به آن حد چشم از جهان پوشید که میراثش یک عینک بود و عصایی و قاشقی و دو جفت کفش چوبی. مردی که همچون مسیح نفسش را کشت و به برادری و محبت خواند و گونه دیگر خود را نیز مقابل سیلی دشمن گرفت و با مردم پست جوشید و نجس‌ها (پاریا) را از خویش نراند و به خدمت جذامیان کمر بست؛ مردی که همچون سقراط سیاست را از چنگ دروغ و فریب بدر آورد، و به خدمت فضیلت و حق‌گماشت و آرزوی او را در پی‌ریزی مدینه فاضله از پس بیست و چند قرن برآورد؛ این مرد مهاتما گاندی بود. گاندی - روح بزرگ - پایه‌گذار هند نوین و پیشوای بلامعارض چهارصد میلیون ساکنان هند از هر مذهب و با هر عقیده سیاسی و اجتماعی.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۲۰۹

جمال عبدالناصر

مدتی دنبال لغت "عوام‌فردی" گشتم. عربی. (انگریزی‌اش را نمی‌فهمید) که حالیش کنم. ناصر با این قضیه اسرائیل مشغول چنین کاری است. اما لغت بدستم نیامد. یعنی بزبانم. متوجه خطر سرمایه‌داری بود. اما نمی‌فهمید که اتحاد اعراب باید بجای ضدا اسرائیل - ضدکمپانیهای نفتی باشد... که باید قلب را از کار انداخت تا دست از کار بیاftد. و قلب خطرناک در شرق، سرمایه‌داری خارجی است. و آرامکو و دیگر شرکت‌های نفتی دست‌هایش. و اسرائیل هم یکی دیگر.

خسی در میقات: صفحه ۱۰۴

۷ - انقلاب سفید

اکنون این چنین است که آن همه آزادگان سینه چاک گویندگان رادیو از آب درآمدند یا هریک بر گوشه‌ای از این سفرهٔ یغما اصل و فرع روشنفکری را فراموش کردند و مقاطعه‌کاری می‌کنند و آن عدهٔ قلیل که هنوز به عهد خود وفادارند یا در تبعید یا در زندان یا فریاد بی‌رمق می‌زنند . و مردم همچنان بی‌اعتنا به سرنوشت ایشان که خود به سرنوشت مردم بی‌اعتنا بودند . و روحانیت نیز مبعوض حکومت و تاسیساتش و پیشوایان مذهبی در تبعید یا خاموش و همه چیز حکومت و همه جا . و همه چیز حکومتی و فرمایشی و طبق دستور و زینتی و تازه همجا انقلاب ! دیگر قیامت - قیامت است . در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۲۰

رفراندم

یک وقتی بود که مالکها از دهات با کامیون و بهاجبار، رای‌دهندگان را پای صندوق می‌بردند (اما) در ۶ بهمن و انتخابات بعد از آن دیدیم که صندوق رای شهرها را صاف دم در وزارتخانه و ادارات گذاشتند و بخشنامه کردند که حقوق ماه بعد با ارائهٔ تعرفهٔ انتخابات داده می‌شود ! درست حکایت "تو بارگران را به نزد خر آر" شده بود و به این طریق چه دعویها دربارهٔ آزادی انتخابات و کثرت جماعت رای‌دهندگان .
غریزدگی : صفحه ۱۷۲

خرده مالک سازی

در ده هیچ نیست. با این تحول دروغ آمیزی که در ده سال اخیر بازیش را درآورد مانند — و دارند به طبقه خرده مالک می افزایند، کار بدتر از بد هم شده است، طبقه خرده مالک را اگر دویست سال قبل تقویت کرده بودیم حالا دست کم یک مشروطیت حسابی داشتیم. اما حالا دیگر سخن از کوئوپراتیف است دیگر تقسیم املاک به صورت فعلی با هدف خرده مالک ساختن کهنه شده است. تقسیم املاک به این صورت بزرگترین مانع را پیش پای کشاورزی مکانیزه می گذارد. نه ماشین تحمل مالکیت خرده پا را دارد و نه مالک خرده پا قادر به تهیه ابزار ماشینی کشاورزی جدید است.

غریبزدگی: صفحه ۱۶۲

اصلاحات ارضی

... خود ترکمن ها را از زمین هاشان بیرون کرد مانند. هر چه زمین تخت و آباد بوده به اسم خالصه پخش کرد مانند میان سرهنگ سرتیپ های بازنشسته. می دانی که. تا بجای اینکه بنشینند تهران و خیال کودتا را بکنند، پنبه بکارند. می بینی که، و چه پنبه ای! و چه گندم و هندوانه ای! روح آدم شاد می شود.

نفرین زمین: صفحه ۲۵۴

اما حق ترکمن ها. می دانی که هر تکه زمین پست و بلند و شولات را که به درد هیچ کاری نمی خورده داد مانند دستشان. خانواری پنج هکتار. می دانی که. که حتی به درد مرتع نمی خورد. سه تاشان را

می‌شناختم که حاضر بودند سند مالکیتی به دو هزار تومن واگذار کنند و بروند - اما کو خریدار؟

نفرین زمین : صفحه ۲۵۶

تعاون روستایی

... اما قضیه تعاون روستائی بوی پول می‌داد . و علاوه بر آنچه بلندگو وسط میدانگاهی ده فریاد می‌کرد ، از میتینگ‌ها و نطق‌های تند در باب صندوق تعاون روستائی و اصلاحات ارضی اصلاً شایعهای در هوا بود که صندوق تعاون یعنی آبادکننده ده . و نجات‌دهنده . و مشکل‌گشا .
نفرین زمین : صفحه ۲۶۴

سپاه ترویج

جوانک مروج ... مدام شور خانه‌های اهالی را می‌زد که چرا گلی است و شیروانی ندارد و چرا خودشان حوله بکار نمی‌برند . و چرا لباسشان را اطو نمی‌کنند و چرا روی زمین می‌خوابند و با دست غذا می‌خورند و از این خزعبلات . هرچه هم بهش می‌گفتی فایده نداشت . دستش را گرفته بودم و به یکی یکی خانه‌هایی که گلیم و جاجیم می‌بافتند یا جوراب و گیوه می‌کشیدند برده بودم و نشانش داده بودم که پشت همین دیوارهای کاهگلی و زیر همین سقفهای تیرپوش که سه چهار نسل را از سرما و گرما حفظ کرده کارهای تماشائی هم می‌شود . و اینکه شرایط خشک اقلیمی و تناسب پوشش کلفت گلی و به هر صورت اجبار فقر و قناعت به مصالح محلی و از این مزخرفات . اما مگر حالیش می‌شد؟

نفرین زمین : صفحه ۲۷۸

سپاه دانش

من با سپاهیان دانش که از ده برگشته‌اند مدتی کار کردم .
درشان داده‌ام . دیده‌ام سپاهیان که توانسته‌اند با مردم ده راه بیابند
توانست‌اند بکشندشان به یک جایی . اما آنهایی که از اول اخ و پیف
کرده‌اند – هی پایون و کراوات برخ کشیده‌اند و با قاشق و چنگال آب
خورده‌اند ، درشان کرده‌اند یا خودشان دررفته‌اند . شما هم خواهید رفت
و خواهید دید . خودتان جواب خودتان را خواهید داد . وجدان خود
شما حاکم و قاضی .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۶۹

اقتصاد

تن لاغر اقتصاد دقیانوسی مملکت ما سالها است مجبور به تحمل
سر بزرگ عاریه‌ایست که صنعت نفت است و به دست ما نیست و به خاطر
ما نمی‌گردد . گرچه علف ستور هم که غرض دهقان نیست به تبع حاصل
آید . . . بر این سر بزرگ عاریه اکنون دستی دراز و عجیب‌الخلقه
افزوده‌اند با بازویی گشاده ، که گچساران و گناوه و خارک را دربرمی‌گیرد ،
و درین همه راه از بغل گوش مردمی می‌گذرد ، یا بهتر بگویم از فراز سر
مردمی که هنوز به رسم بدایت خلقت کوچ‌نشینند و نه در بند شهری و
مسکنی و جویی و گورستانی . چنین خلقت بی‌قوارهای هرگز دیدماید که
لایق زندگی باشد ؟ یا درخور دوام ؟

جزیره خارک : صفحه ۱۳

اگر سیاست و اقتصاد ما آن‌چنانکه دیدیم دنباله‌رو سیاست و اقتصاد غرب است به این دلیل هم هست که اغلب روشنفکران ما - آن دسته‌ای که به دستگاه رهبری مملکت پا باز کرده‌اند - در آخرین تحلیل و به عنوان بزرگترین مأموریت وجدانی و نفسانی دیلما جان مستشاران غربی‌اند. گزارندگان و برگردانندگان آراء و مقاصد ایشانند.

غریب‌دگی: صفحه ۱۳۶

بی‌اختیاری ما که مصرف‌کننده‌ایم در مقابل اختیار کامل آن که می‌فروشد، آب و برق سد دز همین جوهرها دارد مصرف می‌شود. "لیلینتال و کلاب" آمده سد ساخته - به کمک آن کمپانی‌های دیگر - و از سیم و کنتور و لامپ گرفته تا پمپ برقی و تیرآهن را خود غربی داده - و آنوقت آب و برق را آورده‌اند تا یک کارخانه دیگر که باز هم غربی (هلندی) فروخته راه بیافتد و سالی دو ماه کار کند و پس از پنج سال تجربه تازه ۵ هزار هکتار زمین را زیر کشت نیشکر بیاورد و از این ۵ سال یکسالش محصول را سرما بزند! یعنی حتی فکر این را نکرده‌اند که آیا محیط اقلیمی آماده برای کشت نیشکر هست یا نه؟ اینرا می‌گویم چاه ویل پای همان چاههای نفت - برای انبار کردن هرچه محصول غربی است که در مقابل صدور نفت باید بیاید. و اگر این استعمار نیست پس استعمار چیست؟

کارنامه سه ساله: صفحه ۸۶ و ۸۷

بحث درین نیست که ما چه می‌خواهیم و به چه چیز احتیاج داریم. بحث درین است که غربی چه می‌خواهد بفروشد. حتی رفتارند برای سیم‌کشی برق فشار قوی کارگر خارجی با حقوق ماهی ده دوازده هزار تومان استخدام کرده‌اند. اما هیچکس به فکر نبوده که تا کار سد تمام بشود و برقش درآید، یک مدرسه کوچک در همان خوزستان دایر کند برای تربیت سیم‌کش. یا چنین سفارشی را به یکی از مدارس فنی تهران و اصفهان بدهد.

کارنامه سه ساله: صفحه ۷۶ و ۷۷

هم‌اکنون علاوه بر آنچه لوله‌کشی نفت و چاه‌های آن از مصنوع فرنگی می‌خواسته و می‌خواهد و علاوه بر آنچه ساختمان سد دز لازم داشته — چند صد هزار کنتور پای برق سد دز نصب کرده‌اند و همینقدرها تن آهن و مس برای سیم‌کشی‌های فشار قوی بکار برده‌اند. اما به فکر هیچکس نرسیده بود که تا ساختمان سد تمام بشود یک کارخانه سوار کردن کنتور در همان خوزستان راه بیاندازد یا برای تهیه مس مورد احتیاج آنجا مختصر کمکی بکند به کارخانه مس غنی‌آباد ری و گسترشی بکارش دهد شاید از ورود اینهمه سیم نقال برق خودداری شده باشد.

کارنامه سه ساله : صفحه ۷۶

فدای سر من که تمام صنایع غرب بخوابه. من هیچ نوع همکاری با غرب در این مورد ندارم. کارخانه‌های منجستر بخوابه من راحت ترم تا من راست راست گرسنه — من که می‌گم غرضم من ایرانیه — و بی‌کفش و کلاه و... اون بابا بیمه‌ی اجتماعی بده به کارگراش در سنین پیری که توی هایدپارک بگردند.

ارزیابی شتابزده : صفحه ۸۰

اصلا بگذار یک چیزی برایت بگویم رئیس. چکیده علم اقتصاد را. ملک‌داری و ده‌داری تا آن زمان اعتبار داشت، رئیس که ابزار کار آدم روی زمین چرا می‌کرد. یعنی از زمین می‌خورد. خر و اسب و گاو. که پا به پای آدم راه می‌افتند و عجله هم نداشتند. تا آن روز ابزار کار زمین دست خودت بود رئیس. اما حالا ابزار کار آدمیزاد دارد عوض می‌شود. و خوراکش هم شده نفت، شده برق. و اختیار نفت و برق و ماشین هم دیگر دست من و تو نیست، یا دست این جماعت. دست کمپانی است. روی شناسنامه من و تو فقط نوشته‌اند "نفت". همین رئیس. دیگر نه شماره‌ای نه تاریخی، نه سابقه‌ای، نه رایی، نه امایی.

نفرین زمین : صفحه ۸۴

... می دانی اقتصاد تک پایه یعنی چه رئیس؟ ... اقتصاد تک پایه یعنی اینکه تو هر آبادی مردم دست به دهان یک محصول بمانند. فقط یک محصول، رئیس. اینجا گندم. امیرآباد جو. حسین آباد میوه. حسن آباد صیفی و چغندر ... یعنی ما دست به دهان نفتیم. اندونزی دست به دهان کائوچو، برزیل دست به دهان قهوه. و هند و پاکستان دست به دهان کنف.

نفرین زمین: صفحه ۸۰

ما را نخست اقتصادی درخور ساخت و پرداخت ماشین بایست. یعنی اقتصادی مستقل - و بعد آموزشی و کلاسی و روشی، و بعد کوره‌ای تا فلز را نرم کند و نقش اراده بشری را بر آن بزند، و بعد کارگران متخصص که آن را به صورت‌های گوناگون درآرند، و بعد مدارس که این تخصص‌ها را عملاً بیاموزند، و بعد کارخانه‌ها که این فلز را بدل به ماشین کنند و دیگر مصنوعات، و بعد بازاری از شهرها و دهات تا ماشین و دیگر مصنوعات را در دسترس مردم بنهند.

غربزدگی: صفحه ۱۱۹

تفرقه - تطمیع - تهدید

دولت‌های ما ... حکومت ملی را تبلیغ می‌کنند و حکومت مخفی مذهبی را در خفا می‌کوبند ... در مجادلات رادیویی شاه با پیشوایان مذهبی (اسفند ۴۱ - فروردین ۴۲) ... و سپس در کشتار بی‌رحمانه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که حتی رادیو مسکو آن را سرکوبی یک قیام ارتجاعی خواند و شادی کرد ... و از تاریخ بالا به بعد، علناً هم می‌کوبد. در حالیکه سلطنت و مذهب هر دو از یادگارهای قرون ماضی‌اند. و به هر صورت هیچ دو موسسه دیگری چنین به هم نیازمند نیستند. مهم این است که مقابله این دو رقیب پس از سیصد سال زیرسبیلی در کردن

اختلافات، یک بار دیگر این روزها علنی می‌شود. و این مسلمانان آغاز یک مرحله دیگر است. آغاز مرحله‌ای که نشر فرهنگ و توسعه روشنفکری، دور را از این هر دور قیاب خواهد گرفت. این مقابله که در دوره میرزای شیرازی به ترور شاه انجامید - و در دوره مشروطیت به خلع محمدعلی شاه و تغییر رژیم - امروز به چه خواهد انجامید؟ جواب این امر با روشنفکران است.

غریزدگی: صفحه ۱۰۸

حکومت‌های ما در اختلاف میان روشنفکر و روحانی حتی رل یک خرابکار دوجانبه را هم بازی می‌کنند. از طرفی با در سانسور گذاشتن روشنفکر او را به پژمردگی و انحطاط و انزوا می‌کشاند تا دست‌آخر به مزدوری راضی شود و از طرف دیگر با تشویق غریزدگی و موضع‌گیریهای در مقابل مذهب، بدبینی روحانیان را نسبت به روشنفکران می‌افزایند. و از طرف دیگر با سخت‌گیری نسبت به روحانیت روز به روز دست او را از دنیا بیشتر کوتاه می‌کنند و ایشان را بیشتر از پیش در دنیای کینه و حقد و عقاید قرون وسطایی فرو می‌برند و چون گردش امر دستگاههای فرهنگی و تبلیغاتی و انتشاراتی حکومت‌های ما به دست روشنفکران مزدور است، کار به آنجا می‌کشد که روحانیت تنها دشمن خود، روشنفکر را می‌بیند. نه حکومت را.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۰۳ و ۴۰۴

حکومت‌های ما با مدعیات روشنفکری در یکدست و مدعیات مذهبی و روحانی در دست دیگر و به پول نفت پس پشت، یک‌تنه وارد میدان رهبری شده است و خود را بی‌نیاز کرده هم از روحانیت و هم از روشنفکری و در هر پستی و به هر یک از ایشان که نیاز داشته باشد صف طولی از منتظرالمشاغل‌های روشنفکری یا روحانی کالای خود را برای فروش به او حاضر دارند. و آن عده ایشان نیز که حاضر به مزدوری نیستند چه درزی روشنفکری و چه درزی روحانیت، سر و کارشان با سانسور حکومت است و با حبس و تبعید یا سکوت اجباری.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۰۳

سیاست وحدت ملی

دولت ما . . . برای اغفال مردم دعوای استرداد بحرین را دارد در حالیکه دعوای هیرمند و شط العرب دویست سال است لاینحل مانده . و تازه اینهمه در چه دوره‌ای؟ در دوره‌ای که گفتم ماشین خواستار بی‌مرزی است . خواستار شکستن همه در و دربندها است . خواستار بین‌المللی شدن همه چیز و همه جا است . خواستار بازارهای مشترک و مرزهای باز و گمرک‌های بسته است . و پرچم سازمان ملل را در دست دارد و تا هر جا که بنزین کمپانی‌ها مدد بدهد ، میراند . ما باز در دورانی سر در گریبان حکومت ملی فرو کرده‌ایم و مرزهای مشترکمان با همسایه‌های دیوار به دیوارمان از دیوار چین هم درازتر و قطورتر است و مدام با عراقی و افغانی و پاکستانی و روس بریدم‌ایم و بی‌خبر از حال همدیگریم که ماشین عظیم کمپانی‌های استخراج‌کننده الماس و مس در قلب کاتانگا ، هامرشولد را روی آسمان با تیر میزند . در چنین دوره‌ای ما می‌خواهیم با این مدارس و این سرود ملی و این سازمان امنیت و این کمک‌های نظامی و این جشن دو هزار و پانصد ساله و این آدم‌های مقوایی ، حکومت ملی را تبلیغ کنیم . در چنین روزگاری که سرحدات در تمام دنیا فقط و فقط حدود قلمرو کمپانی‌های مختلف را مشخص می‌کنند که تا اینجا مال جنرال موتورز و تا آنجا مال سوکونی و تا آکیوم و تا آنجای دیگر مال شل و بریتیش پترولیوم و از این جا تا آنجا هم مال پان‌آمریکن یا آجیب مینرایا .

غریزدگی : صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹

وضع جواری شده است که بجای ایجاد نوعی وحدت ملی ، نوعی نقار ملی جانشین گشته که حکومت‌های ما برای استقرار نظم خالی از عدالت خود به آن ، چه تکیه‌ها که نمی‌کنند . تنها با توجه به همان یک واقعیت که دستور عمل حکومت‌ها است ، در اعزام کارمند و سرباز فارس به نواحی ترک‌نشین و کارمند و سرباز ترک به نواحی فارس‌نشین . با این نتیجه

تأثرآور طرفیم که در سراسر مملکت چه کارمند و چه سرباز و ژاندارم - یعنی آخرین حلقه‌های ارتباط حکومت و مردم - با مردم محلی بیگانماند. و رفتارشان نوعی رفتار استعماری است که نه بر اساس تفاهم دوجانبه، بلکه بر اساس ترس و بیگانگی مستقر شده است. من حتم دارم که در تمام درگیریهای خیابانی و بیابانی این چهل ساله، اخیر در هیچ ماجرای هیچ سرباز محلی به روی اهل شهر و ولایت خود اسلحه نکشیده. بلکه این سرباز ترک بوده است که در تهران یا سرباز فارس بوده است که در آذربایجان رو به مردم شلیک می‌کرده که عصبانی نسبت به تمام بی‌احترامی‌های ناشی از شنیدن آن متلک‌ها که سابقه ذهنی می‌دهند، حالا فرصت کین‌توزی یافته. اگر رابطه دولت و حکومت با مردم یک رابطه سالم نیست به دلیل این است که چنین سیاستی در اعزام مامورها رعایت می‌شده تا به گمان خود وحدت ملی ایجاد کنند، اما در حقیقت مدام خوراک رسانده‌اند به ایجاد سوء تفاهم میان آمر و ماموری که زبان یکدیگر را نمی‌فهمند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۰ و ۳۱۱

مردم و دولت

۹۰ درصد اهالی غیور مملکت دولت را عملهء ظلم میدانند و غاصب حق امام زمان "اعلی‌حضرت ولی عصر عجل‌الله تعالی فرجه". پس حق دارند که مالیات نمیدهند و کلاه سر مامور دولت میگذارند و از سربازگیری به هزار عنوان می‌گریزند و جواب درست به هیچ آمازگیری نمیدهند. و گرچه روزنامه‌ها پراست از تبریكات اهالی غیور "مزلقان‌چای" به مامور جدیدالورود ادارهء سجل احوال - اما هیچکدام از اهالی غیور همان آبادی هرگز سازمانی به نام دولت نمی‌شناسند. جز ژاندارم را و جز ترانزیستور را.

غریب‌زدگی: صفحه ۱۰۴

اصلاً وقتی حکومت و دولت می‌بیند که ۹۰ درصد اهالی گوش به افسون او ندارند و به شادی، تولد اعلیحضرت ولی‌عصر را به هم تبریک می‌گویند - یعنی وقتی می‌بیند که عناوین رسمی او را مذهب غصب کرده است و او را نمی‌پذیرد و به این مناسبت وقتی زیر پای خود را سست می‌بیند، چاره‌ای ندارد جز اینکه هرچه بیشتر خود را به دامن غرب بیندازد. و تکیه کند به کسک‌های نظامی آنان - به توپ و تانک اهدایی آمریکا - به مطبوعات فرنگی - به روزنامه‌ها و خبرهاشان - و به رجال سیاسی‌شان. تا شاید دو روزی بیشتر دوام کنند.

غربزدگی: صفحه ۱۰۸

دولت با سازمانها و مدارس خود با سربازخانه‌ها و اداراتش با زندانها و بوق کرنای رادیوش مبلغ حکومت ملی است و برای خود ساز دیگری دارد. از همین مردم به تو بمیری من بمیرم مالیات می‌طلبد - به زور ازشان سرباز می‌گیرد - همه جا رشوه‌خور می‌پرورد - سفارتخانه‌هایش قرتی‌ترین سفارت‌خانه‌ها است - مبلغ اعلیحضرت... است - و گوش فلک را از افتخارات هزاره هزاره افزایش‌یابنده‌اش کر کرده است و توپ و تفنگش را دایم به رخ مردم می‌کشد.

غربزدگی: صحنه ۱۰۵

سیاست خارجی

حکومت ایران به علت قضایای نفت و بحرین و شط‌العرب و فلات قاره و دیگر اختلافات ناشی از عمل استعمار - از میان تمام حکومت‌های عربی به قاعده "کند همجنس با همجنس پرواز" فقط با اردن و عربستان سعودی مختصر رابطه‌ای دارد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۸۲

چه باید کرد؟

... ما بفراق هر چیز راضی شده‌ایم که به وصال دوست برسیم!
دید و بازدید : صفحه ۴۰

... آن طرف‌تر دریائی است که مرا به دنیایی بزرگ می‌پیوندد .
و دید مرا هر چه دورتر که طاقت داشته باشم باخودش می‌برد . و در
بزرگی و پهناوری خودش ، سنگین مصائبی را که بر دوش ما است محو
می‌کند ...

از رنجی که می‌بریم : صفحه ۴۰

من هیچ دوست ندارم بکسی نصیحت کنم اما می‌خواستم بگم شما
خیلی خوب میتوانید ایمان شکسته شده‌تونو روی از خودگذشتگی آدمهایی
که هنوزم در گوشه و کنار مملکت رنج می‌برند بنا کنید . فکر می‌کنم خوب
بشه اینکارو کرد . همچی نیست ؟ ...

از رنجی که می‌بریم : صفحه ۵۴

یا ول کن و برو یا قدم اول را بردار . سور بده . بعد هم بخور .
بده و بستان . بعد هم قدم دوم و بعد چهاردهم و . آه‌ها حالا دیگر
مدیرکلی و میان‌گود . درست یک جیره‌خور صندوق دولت . موقع‌شناس ،
به نرخ روز نانخور ، چرب زبان و درست همچون کنه‌ای چسبیده به
مقررات ، به بازنشستگی ، به حق تاهل ، به خارج از مرکز و حق سفره ...
مدیر مدرسه : صفحه ۹۹

... بذار هر کی هرچی تو دلش داره بگه . اگه ماهام تو ایـن
هیر و ویر بخوایم عصبانی بشیم و تلافی بدبختی‌هامون رو سر همدیگه
دربیاوریم که کار پیش نمی‌ره .

سرگذشت کندوها : صفحه ۶۰

حیف! حیف که این تن بدهکار است... فکر می‌کردم اگر این تن بدهکار نبود، بدهکار این همه نعمتی که حرام می‌کند، چه راحت می‌شد کنار نشست و تماشاچی بود و خیال‌بافت و به شعر و عرفان پناه برد. اما حیف که جبران اینهمه نعمت به سکون ممکن نیست... جبران هر کدام از این نعمات را باید به عمل کرد. نه به سکون. سکون و سکوت جبران هیچ چیزی را نمی‌کند.

نون و القلم : صفحه ۱۶۸ و ۱۶۹

نفرت دارم، بدجووری هم دارم. من نفس نفرتم. نفس نفی وضع موجودم، و ناچار بایست نفس قیام هم باشم.

نون و القلم : صفحه ۱۶۸

وقتی از جای تکان نخوری کمترین نتیجه‌اش این است که نجیب می‌مانی عین پیرزن‌ها.

نون و القلم : صفحه ۱۶۲

... درست است که کار از اصل خراب است و از دست من و تو شاید کاری ساخته نباشد اما این وضع را که من و تو نگذاشته‌ایم. بگذار همان دیگران خراب‌ترش کنند.

نون و القلم : صفحه ۱۶۶

... اگر به جبران این همه نعمتی که حرام کرده‌ام توانستم چیزی بدهم. زندگیم را معنی کرده‌ام.

نون و القلم : صفحه ۲۲۷

آخر چرا چنین شده است؟ چون مردم از مفهوم دموکراسی خبری نداشته‌اند - و اگر هم داشته‌اند از این همه مدعی آزادیخواهی خیری ندیده‌اند که چنین ساکت و آرام اکنون اختیار سرنوشت خود را به دست جانشینان روشن‌فکران داده‌اند. به هر ترتیب تا مفهوم دموکراسی با یک تعلیم و تربیت مداوم در عمق اجتماع نفوذ نکند و تا مردم به روش

حزبی - به معنای صحیح و دقیقش - آشنا نشوند سخن از دموکراسی در این مملکت گفتن لایق ریش مجلسی از رجال است که خردشان از پل گذشته است و برای توجیه مقامات خود محتاج به آراء ملی اند .
غریزدگی : صفحه ۱۷۳ و ۱۷۴

همه خرابی‌ها و نابسامانی‌ها از همین یک نکته سرچشمه میگیرد . از اینکه در حوزه جهانی ما را مجبور کرده‌اند به رعایت منافع اقتصادی سازندگان ماشین . اگر سیاست ما در این دو سه قرن اخیر تابعی بوده است از متغیر غرب ، به طور اعم - به این علت است که اقتصاد ما در این مدت تابع اقتصاد همان متغیر بوده . گمان می‌کنم مثالی از این دست در مساله نفت داده باشم . بگذریم از یکی دو سال ۳۰ تا ۳۲ (حکومت دکتر مصدق) که حتی لوبیا هم بازار صادرات پیدا کرد . در آن زمان اصل کلی اقتصادی بر اداره مملکت بی‌هیچ چشمداشتی به درآمد نفت بود . و چه به جا بود . و این داستانی است که همیشه میتوان از سرگرفت . ولی تا چرخ نفت می‌گردد به اعتبار درآمدش و به اعتبار طفیلی‌پروری‌هایی که می‌کند ، وضع همین است که هست .
غریزدگی : صفحه ۱۲۶

شاید به خاطر همه‌مان باشد که در مبارزه ملی شدن صناعت نفت - پیشوایان قوم - از آن جناح مذهبی ، یعنی از حکومت مخفی مذهب ، چه استفاده‌ای به سود هدف‌های مبارزه کردند . سربسته بگویم - رهبران در آن دوره این شعور را داشتند که ترتیب کار مبارزه را طوری بدهند که با کمک پیشوایان مذهبی هر عامی مدرسه نرفته‌ای بتواند عملاً ظلم را در تن هیات حاکمه ببیند که نفت را به کمپانی می‌داد و به روی مردم شوشکه می‌کشید . این بزرگترین درسی است که روشنفکران و رهبران باید از آن واقعه گرفته باشند .

غریزدگی : صفحه ۱۱۱

فقط وقتی میتوان در این مملکت دم از دموکراسی زد - یعنی تنها وقتی رای و اراده مردم ظاهر میتواند بشود که :

الف) از قدرتهای بزرگ محلی - و مالکان اراضی - و بقایای خان‌خانی سلب اختیار و نفوذ شده باشد - که مزاحم اعمال رای آزاد مردمند .

ب) وسایل انتشاراتی و تبلیغاتی نه در انحصار حکومت‌های وقت بلکه نیز در اختیار مخالفان حکومت‌های وقت گذاشته شده باشد .

ج) احزاب به صورت واقعی و نه در لباس دسته‌بندیهای حقیر سیاسی قدرت عمل پیدا کرده باشند و قلمرو وسیع یافته باشند .

د) از دخالت قوای تأمینی و (سازمان امنیت) در کارهای کشوری به شدت جلوگیری شده باشد .

غریبزدگی : صفحه ۱۷۲ و ۱۷۳

در این دوران تحول ما محتاج به آدم‌هایی هستیم با شخصیت و متخصص و تندرو و اصولی . نه به آدم‌هایی غرب‌زده . . . نه به آدم‌هایی که انبان معلومات بشری‌اند یا همه‌کاره‌اند و هیچ‌کاره یا تنها مرد نیکند و آدم خوب یا سربه‌زیر و پا به راه - یا آدم‌های سازشکار و آرام یا جنت مکان و حرف شنو! این آدم‌ها بوده‌اند که تاریخ ما را تاکنون چنین نوشته‌اند . دیگر بسمان است .

غریبزدگی : صفحه ۲۱۶

شما دارید پیشنهاد تاسیس یک حزب می‌کنید بوسیلهء من . (خندهء حضار) چرا می‌خندید؟ من دارم حرف ایشان را خلاصه می‌کنم . محتوی بیانات ایشان این است که از من میخواهند بیایم وسط‌گود . یک حزب سیاسی درست کنم و بزن بزن . من میخواهم این کار را بکنم . اما اگر کردم تو می‌آئی عضو بشوی؟ (خندهء حضار)
من حرفی ندارم که بروم یک حزب بسازم . اما آن وقت می‌ترسم خودم تنها بمانم . چون در این صورت آن حزب را الان هم دارم (خندهء حضار) .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹

خودتان را روشن کنید . به مسائل استعمارنو آشنا بشوید . و اینکه

چطورها نفوذ می‌کند. شما در یک محفل دانشگاهی هستید. یعنی دارید زمینه‌های اندیشیدن را برای خودتان فراهم می‌کنید. فکر خودتان را تربیت می‌کنید. برای آینده‌ای. فعلاً دستهامان بسته. بله. ولی در آینده؟ آینده که تمام نشده. دنیا هم بسر نیامده. خودتان را روشن کنید و آماده کنید برای آن آینده. تا می‌توانید بخوانید. تا می‌توانید بیندیشید تا می‌توانید بحث کنید. از این سمت. از آن سمت. تا به نتایجی برسید.

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۶۵

اگر نمی‌توانی ازین حرف‌ها بهره‌ای ببری برو یک دکان دیگر باز کن. یک جور دیگر بزن بزن کن و مرد – مرد میدان. میدانی؟ کار ما این است که بنویسیم – سوال ایجاد کنیم – هی چرا و اما بگوئیم و هی بی‌راکنیم و در جستجوی مجهول و عنقا باشیم. در جستجوی بهشت گمشده. از ناصر خسرو گرفته تا این سر همه در جستجوی بهشت گم شده بوده‌اند. همه شعرا و نویسنده‌های پدر و مادر دار. این کار ما است.

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۹۶

بیک چیزی مستمسک... بیک چیزی بچسبیم شاید بتوانیم خودمان را حفظ کنیم. نه آنجور که ترکیه رفت. توجه می‌کنید؟ به این مناسبت است که تمام توجه من باین قضیه هست و من در حدودی خوشحالم که این پرت و پلائی "غرب زدگی" پس از پنج سال که در خفا – هی مثل آب زیر پی یواش یواش نشت کرده – دارم خودخواهی خود مرا ارضا میکنم – بله. مثل آب زیر پی نشت کرده و تازه دارند راجع بهش نقد می‌نویسند. پس یعنی هنوز زنده است. در حالیکه من فکر می‌کردم که دو ماه هم زنده نخواهد ماند. و بعد هم خواهد مرد. یعنی فراموش خواهد شد. و مثل اینکه نشده. چون هنوز راجع بهش حرف زده می‌شود.

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۶۴

بر مبنای وجود ذیجود خویش جهان را ساختن و دیدن – یعنی ادای میخ طویله خرملا نصرالدین را درآوردن. گذشته از اینکه اینجا

آدمیزادها باندازه کافی قضا و قدری هستند ، من و تو دیگر نمک این آش را نیفزاییم .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۵۰

مبادا درین سر دنیا — و بر سر این چاه نفت که من ایستاده‌ام — دیگر دوره هیجانها و قیامها گذشته باشد که نسل من در آن بسیار باخت ، و هم بسیار برد . بفرض محال که چنین باشد باید پذیرفت که اکنون دوره قیامی است در درون . درین خنوت خارجی ، اگر در تن هر کدام ما آدمی بیدار شد و بینا شد که حسابها از کجا غلط بوده است آن وقت قیامی دیگر رخ داده است . زیربنا و روبنا و مبارزه و صلح همه بجای خود اما برای من مسئله درین است که تا زیربنایم نفت است و روبنایم قرقره کردن تفاله‌های ادب و صنعت غرب ، مرا بکسی نمی‌گیرند یا بجیزی . پس از چهل سال زندگی درین ولایت من دست کم این را باید فهمیده باشم که درین معرکه جهانی نخست باید حریفی بود تا ببازی بگیرند که آن وقت دم از مبارزه یا صلح بزنی ! حریفی درخور این میدان . و من از این حریف بودن چه دارم ؟ یا چه کم دارم ؟

سه مقاله دیگر : صفحه ۱۳ و ۱۴

ما چه فرادا و چه باجتماع ، در دنیای کشف و عمل را به روی خود بسته‌ایم . و حال آنکه چه فرد و چه جمع وقتی معنی پیدا می‌کند که از فرد به جمع ، بقصد کشفی و عملی روانه شوی یا بالعکس . عین آن داعی قبادیانی . و گرنه هزار و چهار صد سال است که ما سعی می‌کنیم . و هزاران سال است که اعتکاف و انزوا و چله‌نشینی داریم . اما نه بقصد کشف . خود بسنده بودن طرف دیگر سکه خود فدا کردن است و حال آنکه این خود ، اگر نه بعنوان ذره‌ای که جماعتی را می‌سازد ، حتی خود هم نیست . اصلاً هیچ است . همان خس یا خاشاکی .

خسی در میقات : صفحه ۹۲

تو تا وقتی بترسی می‌ترسانندت .

... می‌گویم اگر حریف خیلی قوی بود باید دست کم این جرات را داشته باشی که بزخوکنی تا سر بزنگاه، نه اینکه به همان یورش اول تسلیم بشوی.

نفرین زمین : صفحه ۲۰۴

یادمان باشد سخن از برحق بودن هرچه بر قدرت است نیست عین امریکا - یا از اینکه هر وضعی که وجود دارد درست است - عین جنگ ویتنام یا غارت استعمار - سخن از این است که هر زمانی و وضعیتی تقاضایی دارد و حدود اثر فرد در جمع را می‌شود به حدس و تخمین پیشگویی کرد و نفوذ شعارها و تقاضاها و احکام را اندازه گرفت. یعنی که عالم واقع را به شرطی میتوان به الگوی حرف تو ساخت که بسیاری از پیش‌بینی‌ها شده باشد. از قدرت نفوذ حرف تو یا از کارگر بودنش یا نتایجش. و به هر صورت وقتی میتوانی در سیاست اثر کنی یا در گردش امر یک اجتماع، که اندازه پذیرش یا مقاومت آن اجتماع را در مقابل حرفهایت سنجیده باشی و برای بدست آوردن این اندازه خود اجتماع را شناخته باشی و سنت را و تاریخ را و عوامل سازنده یک اعتقاد عمومی را و محرکهای راه افتادن خلق را در کوچه‌ها و سپس سکوتش را و به خانه نشستن‌هایش را.

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۵۳

به هر صورت این برای شخص من تجربه‌ای شد که تمجیح کردن و زیرسبیلی حرف زدن را یکسره رها کنم و به صراحت پناه بیاورم. چون پرت هم که میگویی اگر صریح بگویی فوری فهمیده می‌شود و حتی در این برهوت "تیرها در تاریکی‌ها" و "گلیم خویش از آب کشیدن" نیز عاقبت یکی پیدا می‌شود که بزند توی دهنت و حقیقت را حالیت کند.

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۵۰

۸ - امپریالیستها

دست استعمار

دیوار سمت راست پوشیده از یک نقشه بزرگ آسیا و "نقدیمی علی‌مردان هندی به دبستان ...". بعنوان علامت کارخانه سازنده زیرش. با قلمی ناشی و آبی دریاها مثل آب‌دهن مرده و دریاچه خزرش بصورت بته جقه درآمده و خط آهن‌ها همه پت و پهن و همه سرتاسری، حتی از کرمان گذشته، و جزیره‌های اندونزی همه یکسره و به سنگاپور چسبیده و هر تکه از پایین نقشه به رنگی. مجموعه رنگهای موجود. مثل بقچه‌های چهل تکه. و هر بند انگشتی با سرحدات مشخص به علامت استقلال مملکتی، با قشون و نشان و سکه و تمبر و هارت و هورت و بگیر و ببند. و هر کدام در دست امیری یا خانی یا شیخی که با خانواده‌اش یا قبیله‌اش آنجا را بسمت شاهراه آبادی و آزادی رهبری می‌کند.

یاد آن ایام افتادم که خودم همین مراحل را می‌گذراندم و نقشه می‌کشیدم. دیدم واقعا چه راحت بودیم ما بچه‌های بیست سی سال پیش. حتی جهان‌نما که می‌کشیدیم برای تمام آسیا و آفریقا و استرالیا به دو سه رنگ بیشتر احتیاج نداشتیم. قهوه‌ای را برای انگلیس بکار می‌بردیم با نصف آسیا و آفریقا، و صورتی را برای فرانسه با نصف دیگر دنیا، و سبز با نیمدانم آبی را برای هلند و آن چندتای دیگر و حالا ... "عجب کار بچه‌های مردم درآمده". مدیر مدرسه: صفحه ۱۸ و ۱۹

حکومت پرتغالیان بر خلیج فارس و راههای دریایی ابریشم و ادویه ۱۲۰ سال طول کشید. در این مدت پرتغالیان چنان چپاول و کشتاری از بنادر خلیج و عمان کردند که روی مغولها سفید باد. و شاه عباس که در ۱۰۳۱ هجری موفق به راندن آنان از خلیج گشت، کمک بحریه انگلیس و هلند را در جناحین خود داشت که عاشق چشم و ابروی امامقلی خان نبودند و رقیب خود را از میدان بدر میکردند. صد سال بعد زیر پای هلندیان نیز جارو شد. . . . و انگلیس باقی ماند با این دعوی کارگزار سیاسی اش "لوات فریزر" که: اگر روزی ما از خلیج پایمان را عقب بکشیم فردایش دزدی و هرج و مرج و برده فروشی جایگزین خواهد شد.

جزیره خارگ: صفحه ۹۳

یک نظم تازه در قدم اول باید نظم قدیم را بهم بزند تا بتواند جانشین شود. یعنی برای اینکه شکل تازه‌ای با اجتماع بدهیم باید شکل سنتی‌اش را بگیریم. و این مطلبی است که همه جا در برخورد استعماری شرق و غرب مطرح است. و فرنگی و کمپانی نه تنها در بند نظم و شکل سنت‌های محلی نیست - بلکه حتی سعی دارد هرچه زودتر و هرچه بیشتر آن نظم و آن سنت را بهم بزند.

کارنامه سه ساله: صفحه ۸۹

اگر من و افغانی همدین و همزبان و همنژاد از حال هم بی‌خبریم - یا اگر رفت و آمد با هند و عراق دشوارتر از نفوذ به پشت دیوار آهنین است به این علت است که ما قلمرو نفوذ این کمپانی هستیم و افغانی منطقه حیاتی آن دیگری. در چنین روزگاری که ما هستیم سرحدات ملی هرچه بسته‌تر باشد و سنن نژادی هرچه بیشتر و غرورهای خام شاه و زوزکی هرچه جدی‌تر و حلال و حرام مذهبی هرچه نافذتر، سیاهچال زندان ملت‌ها و مردمان گودتر.

غریبزدگی: صفحه ۱۱۰

دیگر زمان ما علاوه بر آنکه زمانه مقابله طبقات فقیر و غنی در داخل مرزها نیست یا زمانه انقلاب‌های ملی - زمانه مقابله ایسم‌ها و

ایده‌نولوژی‌ها هم نیست. زیر جل هر بلوایی یا کودتایی یا شورشی در زنگبار یا سوریه یا اروگوئه باید دید توطئه کدام کمپانی استعمارطلب و دولت پشتیبان او نهفته است. دیگر جنگ‌های محلی زمانه ما را هم نمی‌شود جنگ عقاید مختلف جا زد. حتی به ظاهر. این روزها هر بچه مکتبی نه تنها زیر جل جنگ دوم بین‌المللی، توسعه‌طلبی صنایع مکانیزه طرفین دعوا را می‌بیند، بلکه حتی در ماجرای کوبا و کنگو و کانال سوئز یا الجزایر نیز به ترتیب دعوای شکر و الماس و نفت را می‌نگرد. یا در خونریزی‌های قبرس و زنگبار و عدن و ویتنام به دست آوردن سر پلی را برای حفاظت راههای تجارت که تعیین‌کننده دست اول سیاست دولت‌ها است.

غریزدگی: صفحه ۲۵

غرب از وقتی ما را (از سواحل شرقی مدیترانه تا هند) شرق خواند که از خواب زمستانه قرون وسطایی خود برخاست و به جستجوی آفتاب و ادویه و ابریشم و دیگر متاع‌ها - نخست درزی زایران اعتبار قدس مسیحی به شرق آمد (بیت‌الحم و ناصره الخ...) و بعد در سلیح نبرد در صلیشان - و بعد در کسوت بازرگانان - و بعد به نام مبلغ مسیحیت - و دست آخر به نام مبلغ مدنیت تمدن. و این آخری درست نامی بود از آسمان افتاده. آخر استعمار هم از ریشه عمران است. و آنکه عمران می‌کند ناچار با مدینه سروکاری دارد.

غریزدگی: صفحه ۳۰

در ویتنام جنگ است. مرد عادی عامی یا از آن بی‌خبر می‌ماند یا اگر خیردار شد - به علت نوع دوستی و خیرخواهی که ذاتی بشری است - آرزو می‌کند که آن جنگ هر چه زودتر تمام بشود یا دست بالا دعا می‌کند که تمام بشود. عین پاپ که مدام در این قضیه فقط دعا کرده است. اما یک روشنفکر به جستجوی علت چنین جنگی ریشه‌های استعمار و استعمارنوا را می‌جوید و سرمایه‌داری بازارطلب و تعرض‌کننده را می‌بیند که دست از آستین تمام حقوق بشری درآورده و به اسم اشاعه تمدن و ممانعت از توحش، هم کار برای کارخانه‌های اسلحه‌سازی فراهم می‌کند،

هجوم استعمار نه تنها به قصد غارت مواد خام معدنی و مواد پخته، آدمی (فرار مغزها) از مستعمرات صورت می‌گیرد، بلکه این هجوم، زبان و آداب و موسیقی و اخلاق و مذهب محیط‌های مستعمراتی را نیز ویران می‌کند. و آیا صحیح است که روشنفکر ایرانی به جای ایستادگی در مقابل این هجوم همه جانبه، شریک جرم استعمار بشود؟
در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۵۲

هم محصولات ساخته شده آن کارخانه‌ها را مصرف می‌کند، (از کنسرو گرفته تا تانک و هواپیما) هم کارگر اضافی را به اسم سرباز روانه میدان جنگ می‌کند، هم از شر سیاهان که در داخل آمریکا چه نابسامانی‌ها را موجب شده‌اند راحت می‌شود، هم از شر ویت‌کنگ، هم در جوار چین پایگاه نگه می‌دارد، هم دیگر ملل استعمارزده را مرعوب می‌کند که مبادا روزی خیالی در سر بیاورند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۹

سیاست غرب

جالب وقتی است که این نسبت یک جوری در یک جای عالم بهم می‌خورد. نخستین برگه‌های پرونده را خبرهای یونایتدپرس و رویتر می‌سازند - بعد صدای صلیب سرخ درمی‌آید که مثلاً دو تا پرستارش زخمی شده - بعد خارجی‌های مقیم آنجا بار سفر می‌بندند - بعد پاپ روم دعا می‌کند که بلا از آن ناحیه برطرف شود - بعد نرخ در بورس لندن و نیویورک به هم می‌خورد - بعد تایمز و نیویورک تایمز شروع می‌کنند به مقاله‌نگاریهای دو پهلوی و راه و چاه نشان دادن به عوامل محلی - و بعد قطع رابطه سیاسی است - و بعد سربازان مزدور سرازیر می‌شوند و ناوگان هفتم در مدیترانه به حرکت می‌آید یا در خلیج فارس یا آب‌های چین یا در سواحل آفریقا. ما اینها را بارها تجربه کرده‌ایم، در ملی شدن نفت - در کانال سوئز - در کوبا - در کنگو - در ویتنام.

غریزدگی: صفحه ۱۳۰ و ۱۳۲

شرق و غرب کدامند؟

غرب‌زدگی دو سر دارد: یکی غرب، و دیگر ما که غرب‌زده‌ایم. ما یعنی گوشه‌ای از شرق... به جای غرب بگذاریم در حدودی تمام اروپا و روسیه، شوروی و تمام آمریکای شمالی. یا بگذاریم ممالک متریقی - یا ممالک رشد کرده - یا ممالک صنعتی - یا همه ممالکی که قادرند به کمک ماشین مواد خام را به صورت پیچیده‌تری درآورند و همچون کالایی به بازار عرضه کنند. و این مواد خام فقط سنگ آهن نیست یا نفت یا روده یا پنبه و کتیرا. اساطیر هم هست - اصول عقاید هم هست - موسیقی هم هست - عوالم علوی هم هست.

و بجای ما که جزوی از قطب دیگریم، بگذاریم آسیا و آفریقا - یا بگذاریم ممالک عقب‌مانده - یا ممالک در حال رشد - یا ممالک غیرصنعتی - یا مجموعه ممالکی که مصرف‌کننده آن مصنوعات غرب ساخته‌اند. مصنوعات که مواد خامشان - همان‌ها که برشمردم - از همین سوی عالم رفته. یعنی از ممالک در حال رشد!... و ما در این میانه‌ایم. با این دسته اخیر بیشتر نقاط اشتراک داریم تا حدود امتیاز و تفریق.

غرب‌زدگی: صفحه ۲۱ و ۲۲

شرق و غرب در نظر من دیگر دو مفهوم جغرافیایی نیست. برای یک اروپایی یا آمریکایی غرب یعنی اروپا و آمریکا و شرق یعنی روسیه شوروی و چین و ممالک شرقی اروپا. اما برای من غرب و شرق نه معنای سیاسی دارد و نه معنای جغرافیایی. بلکه دو مفهوم اقتصادی است. غرب یعنی ممالک سیر و شرق یعنی ممالک گرسنه. برای من دولت آفریقای جنوبی هم تکه‌ای از غرب است. گرچه در منته‌الیه جنوبی آفریقا است. و اغلب ممالک آمریکای لاتین جزو شرقند. گرچه آن طرف کره ارضند.

غرب‌زدگی: صفحه ۲۲ و ۲۳

تعریف غربزدگی و غربزده

غربزدگی میگویم همچون وبازدگی . و اگر به مذاق خوش آیند نیست بگویم همچون گرمزدگی یا سرمازدگی . اما نه . دست کم چیزی است در حدود سن زدگی . دیده‌اید که گندم را چطور می‌پوساند ؟ از درون ، پوسته سالم برجاست اما فقط پوست است ، عین همان پوستی که از پروانه‌ای بر درختی مانده . به هر صورت سخن از یک بیماری است . عارضه‌ای از بیرون آمده . و در محیطی آماده برای بیماری رشد کرده . مشخصات این درد را بجوییم و علت یا علت‌هایش را . و اگر دست داد راه علاجش را .
غربزدگی : صفحه ۲۱

غربزدگی مشخصه دورانی از تاریخ ما است که هنوز به ماشین دست نیافته‌ایم و رمز سازمان آن و ساختمان آن را نمی‌دانیم .
غربزدگی مشخصه دورانی از تاریخ ما است که به مقدمات ماشین ، یعنی به علوم جدید و تکنولوژی آشنا نشده‌ایم .
غربزدگی مشخصه دورانی از تاریخ ما است که به جبر بازار و اقتصاد و رفت و آمد نفت ناچار از خریدن و مصرف کردن ماشینیم .
غربزدگی : صفحه ۳۵

آدم غربزده هرهری مذهب است ... یک آدم التقاطی است . نان به نرخ روز خور است ... اما همه جا فقط تماشاچی است ... همیشه کنار گود است . هیچوقت از خودش مایه نمی‌گذارد ... دم را غنیمت میداند . معمولا تخصص ندارد . همه‌کاره و هیچ‌کاره است . شخصیت ندارد . چیزی است بی اصالت . نه اینکه "کوسموپولیتن" باشد یعنی دنیا وطنی . ابداء او هیچ جایی است ... ملغمه‌ای است از انفراد بی شخصیت و شخصیت خالی از خصیصه ... قرتی است . زن صفت است . حتی گاهی زیر ابرو برمیدارد ... چشم به دست و دهان غرب است ... در این ولایت اصلا چیزی به عنوان مساله نفت را نمی‌شناسد . از آن دم

نمی‌زند . چون صلاح معاش و معاد او در آن نیست . و گرچه گاهی فقط از همین راه نان می‌خورد اما هیچوقت سرش را به بوی نفت به‌درد نمی‌آورد . نه حرفی — نه سخنی — نه اشاره‌ای و نه امایی ! ابد . در مقابل نفت تسلیم محض است . و اگر پا بدهد خدمتکاری و دلالتی نفت را هم می‌کند . برایشان مجله هم می‌نویسد (رجوع کنید به مجله کاوش) و فیلم هم می‌سازد (موج و مرجان و خارا — را ببینید) — اما شتر دیدی ندیدی . آدم غرب‌زده خیال‌پرور نیست . ایده‌آلیست نیست . با واقعیت سروکار دارد . و واقعیت در این ولایت یعنی گذری‌بی‌درد سر نفت .

غربزدگی : صفحه ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۹ و ۱۵۴ و ۱۵۵

ریشه‌های تاریخی غرب‌زدگی

چنین که از تاریخ برمی‌آید ما همیشه به غرب نظر داشته‌ایم . حتی اطلاق غربی را ما عنوان کرده‌ایم . و پیش از آن که فرنگان ما را شرقی بخوانند ، مراجعه کنید به ابن بطوطه مغربی . یا پیش از آن به جبل الطارق که منتهی‌الیه غرب اسلامی بود . از صبحدم تمدن اسلام تا فرو ریختن ارزش هر انگاره‌ای در مقابل سلطه تکنولوژی ما همیشه در این سوی عالم ، همچون مشتی از خروار کلیت یک تمدن ، دنیا را به‌انگاره خود می‌شناخته‌ایم و به انگ‌های خود نشان می‌زده‌ایم . پیش از اینکه دیگران همین کار را با ما بکنند .

غربزدگی : صفحه ۳۹

ما از این توجه به غرب فراوان جای پا داریم . درست است که آب حیات در ظلمات شرق بود اما اسکندر که به جستجوی رفت غربی بود و نظامی گنجوی از ما است که او را پیامبر خواند و با ذوالقرنین درآمیخت . جنات عدن نیز غربی است و عنبر همیشه از دریا‌های شمال غربی می‌آمده است و بغداد که کعبه زندیقان مانوی بود در منتهای غربی فلات ایران بود و حتما سپاه زنگ و روم را شنیده‌اید و اطلاق آن را به شب و روز یا به زلف و صورت دلبران ؟ و شاید به همین دلیل هیچ حرمسرای در شرق

خالی از کنیزکان رومی نبوده است که مشرب روز و حاصل سپیدی و سپید بختی بوده‌اند. حتی عرفان با همهء شرق‌زدگی‌اش (اگر بتوان این تعبیر را نیز بکار برد) شیخ‌صنعاں بادیدنشین را دربند کنیزکی رومی، مرتد می‌کند و زناربند. حتی نرگس‌خان، مادر مهدی موعود شیعیان نیز ... و به هر صورت بر این نسق‌فراوان‌نشانها

می‌توان یافت.

غریزدگی: صفحه ۵۰ و ۵۱

شاید نیز به این علت همیشه به غرب نظر داشته‌ایم که فشار بیابانگردهای شمال شرقی ما را به این سمت می‌رانده است. همچنانکه آریاها که آمدند دیوان شاهنامه‌ای را از مازندران راندند تا کناره‌های خلیج. از تورانیان شاهنامه و هپتالیان بگیر و بیا... هر به چند ده‌سالی یک بار ایلی (چه ترک چه فارس) خانه برزین کرده به جستجوی مرتعی به این‌سو تاخت تا جبران خشکسالی نابهنگام اما مزمین بیابانهای دور غور را کرده باشد. کوروش هم در آن بیابانهای دور در پی "سگه"ها مرد. غزها و آل‌سلجوق و مغول نیز از همان بیابانها پا در رکاب گذاشتند. خون سیاوش هم در آن بیابانها به دست افراسیاب ریخت. به هر صورت هیچ قرنی از دوره‌های افسانه‌ای یا تاریخی ما نیست که یکی دو بار جای سم اسب ایل‌نشینان شمال شرقی را بر پیشانی خود نداشته باشد. همه سلسله‌های سلاطین دورهء اسلامی را بایکی‌دو استثنا همین قداره‌بندهای ایلی تاسیس کردند. و حتی پیش از اسلام. مگر پارت‌ها کیانند؟

غریزدگی: صفحه ۴۱ و ۴۲

از وقتی که ثروت سایهء خود را از سر شهرهای ما برداشت و مستقیماً از راه دریا، چین و هند را به غرب برد ما فراموش شدیم. درست از همان وقت بود که ما به پيلهء تصوف سبک صفوی فرو رفتیم و به پيلهء حکومت وحدت ملی بر مبنای تشیع. دنیا که از ما برگشت ما از دنیا برگشتیم و غرب را نجس دانستیم. وقتی دو سر عالم بی‌هیچ نیازی به مهمان‌نوازی کاروانسراهای ما به هم دست یافتند، ما دیگر شدید منطقه بیطرفی در حدود هند. منطقه‌ای که باید آرام بماند و بی‌سرخر و تنها

وظیفه‌اش اینکه، مبادا مزاحمتی برای هند فراهم کند و یا مبنای نهدیدی باشد برای کمپانی هند شرقی. و این وضع هست و هست و هست تا سرو کله غول نفت از خوزستان پیدا می‌شود. که ما باز می‌شویم مرکز توجه عالم وجود و مایه نزاع شرق و غرب و آمریکا و انگلیس که بجای خود بیاید. به هر صورت در مطالعه علل عقب‌ماندگی خاورمیانه‌ایها در این سه قرن و پیش افتادن غربیان در همین مدت هنوز ندیده‌ام که کسی به این نکته اشاره‌ای کرده باشد و حال آنکه در خور بسی بحث‌ها و جستجوها است.

غریزدگی: صفحه ۶۱ و ۶۲

این "ما"ی چند طرفه - در این همه دوران‌ها، پیش از آنکه به مشرق اقصی (چین و ماچین و هند) نظر بدوزد که چینی را و چپ را و کرسی را و عرفان را و نقاشی را و ریاضت (جوکی‌گری) را و مرفیه (آداب ۱۱۱) را و زعفران و ادویه را و سمنو را و الخ... از آن‌ها داشته - بیش از اینها به غرب نظر داشته است. به کناره‌های مدیترانه، به یونان. به دره نیل. به لیدیا (مرکز ترکیه فعلی). به غرب اقصی و به دریای عنبرخیز شمال. ما ساکنان فلات ایران نیز - روی از این کل بوده‌ایم که شمردم. و چرا چنین بوده‌ایم؟ شاید فرا از هند مادر بوده است - نخستین توجه ما به غرب. فرار از مرکز؟ نمی‌دانم. این را نژادشناسی و آریایی‌بازی و زبان‌شناسی "هند و اروپایی" باید روشن کنند. من حدس می‌زنم.

غریزدگی: صفحه ۳۹ و ۴۰

بردارید و ورقی بزنید به سفرنامه‌های همه کسانی که در سراسر دوره صفوی به عنوان سیاح یا بازرگان یا ایلچی یا مستشار نظامی - و اغلب هم از یسوعیان (ژوزوئیت‌ها) - به این سو آمده‌اند و به‌بینید که همه ایشان چه شاهدهای تشویق‌کننده و صوری بوده‌اند برای تخته‌قاپو کردنها. و چه پی‌ریزی نهاده‌اند لای پالان آدمکشی‌های اس صفوی یا بی‌بتگی‌های سلطان حسین. و درست از آن زمان است که ما گوشمان بدهکار می‌شود به به‌به‌گویی کنار گودنشینان فرنگی که در حقیقت

تربیت‌کنندگان اصلی امرا و رجال ما هستند در این سصد سال اخیر. و همه این احسنت‌ها همچون افسونی است در گوش پیرمرد راهدار خسته‌ای که آرام بخوابد تا دیگران قافله را بزنند. اینها است سرچشمه‌های اصلی این سیلاب غریزدگی.

غریزدگی: صفحه ۷۵ و ۷۶

تا پیش از این سه قرن اخیر ما همیشه به غرب حسد بردهایم یا کینه ورزیده‌ایم یا با غرب به رقابت برخاسته‌ایم... و هرچه هست در این داد و ستد دو هزار ساله با غرب - با همه شکست‌ها و بردها و تخریب‌هایش از دو طرف که خود رمزی از زندگی است - جمعا برد با هر دو طرف بوده است. هیچکدام چیزی نباخته‌ایم. و اگر نه معامله دو دوست را داشته‌ایم مسلما مقابله دو حریف را داشته‌ایم. و چه بهتر از این. ابریشم را داده‌ایم و نفت را - هند را معبر بوده‌ایم و رزددشت و مهر را - در ترکش اسلام تا آندلس سفر کرده‌ایم - دستار هندی و خراسانی را بر سر پیشوایان اسلام نهاده‌ایم - فره ایزدی را به هاله بدل کرده‌ایم و دور صورت مقدسان مسیحی و اسلامی نهاده‌ایم و... بسیاری بده بستان‌های دیگر.

غریزدگی: صفحه ۵۲ و ۵۳

عجیب اینجاست که این توجه به غرب تا حدود سصد سال پیش همیشه یک رو داشته است یک علت داشته است و یک جهت. روی کینه یا حقد یا حسد و رقابت. و در این سصد سال اخیر علت دیگر و جهت دیگر و روی دیگر یافته. روی حسرت و اسف و عبودیت.

غریزدگی: صفحه ۵۱ و ۵۲

اینکه پیشوای روحانی طرفدار مشروعه در نهضت مشروطیت بالای دار رفت خود نشانه‌ای از این عقب‌نشینی بود. و من با دکتر تندریا موافقم که نوشت شیخ شهید نوری نه به عنوان مخالف مشروطه که خود در اوایل امر مدافعی بود - بلکه به عنوان مدافع مشروعه باید بالای دار برود. و من می‌افزایم - و به عنوان مدافع کلیت تشیع اسلامی. به همین

علت بود که در کشتن آن شهید همه به انتظار فتوای نجف نشستند .
 آنهم در زمانی که پیشوای روشنفکران غربزده، ما ملک‌خان مسیحی بود
 و طالب‌اف سوسیال‌دمکرات قفقازی و به هر صورت از آن روز بود که نقش
 غربزدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند . و من نقش آن بزرگوار را
 بر سر دار همچون پرچمی میدانم که به علامت استیلای غربزدگی پس از
 دویست سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد .

غربزدگی : صفحه ۷۸

اکنون دیگر احساس رقابت در ما فراموش شده است و احساس
 درماندگی بر جایش نشسته . و احساس عبودیت . ما دیگر نه تنها خود
 را مستحق نمی‌دانیم یا بر حق (نفت را می‌برند چون حقشان است و چون
 ما عرضه نداریم - سیاستمان را می‌گردانند چون خود ما دست‌بسته‌ایم -
 آزادی را گرفته‌اند چون لیاقتش را نداریم) بلکه اگر در پی توجیه امری
 از امور معاش و معاد خودمان نیز باشیم به ملاک‌های آنان ارزشیابی
 می‌کنیم و به دستور مستشاران و مشاوران ایشان . همانجور درس می‌خوانیم
 - همانجور آمار می‌گیریم - همانجور تحقیق می‌کنیم - اینها به جای
 خود . چرا که کار علم روش‌های دنیایی یافته . و روش‌های علمی رنگ
 هیچ وطنی را بر پیشانی ندارد . اما جالب این است که عین غربی‌ها زن
 می‌بریم - عین ایشان ادای آزادی را درمی‌آوریم - عین ایشان دنیا را
 خوب و بد می‌کنیم - و لباس می‌پوشیم - و چیز می‌نویسیم - و اصلاً
 شب و روزمان وقتی شب و روز است که ایشان تایید کرده باشند . جوری
 که انگار ملاک‌های ما منسوخ شده است . حتی از اینکه زائده اعور ایشان
 باشیم به خود می‌بالیم . بله . اکنون از آن دو حریف قدیم - چنین که
 می‌بینید - عاقبت یکی جاروکننده میدان از آب درآمد است . و آن
 دیگری صاحب معرکه است . و چه معرکه‌ای ! معرکه اسافل‌اعضاء و تحمیق
 و تفاخر و تخرخر . تا نفت را بار بزنند .

غربزدگی : صفحه ۵۳ و ۵۴

عوارض و نمودهای غربزدگی

از واجبات غربزدگی یا مستلزمات آن آزادی دادن به زنان است .
ظاهرا لابد احساس کرده بودیم که به قدرت کار این ۵۰ درصد نیروی
انسانی مملکت نیازمندیم که گفتیم آب و جارو کنند و راهبندها را
بردارند تا قافلهٔ نسوان برسد! اما چه جور این کار را کردیم؟ ... به
زن تنها اجازهٔ تظاهر در اجتماع را داده‌ایم . فقط تظاهر . یعنی
خودنمایی . یعنی زن را که حافظ سنت و خانواده و نسل و خون است به
ولنگاری کشیده‌ایم . به کوچه آورده‌ایم . به خودنمایی و بی‌بندوباری
و اداشته‌ایم . که سر و رو را صفا بدهد و هر روز ریخت یک مد تازه را به
خود ببندد و ول بگردد . آخر کاری ، وظیفه‌ای ، مسئولیتی در اجتماع ،
شخصیتی؟! - ایدا .

غربزدگی : صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲

و آخر چرا ملل شرق نباید به دارایی خویش بیدار و بینا شوند؟ و
چرا فقط به این عنوان که ماشین غربی است و ما از اقتباسش ناچاریم -
تمام دیگر ملاکهای زندگی غربی را نیز بگیرند و جانشین ملاکهای زندگی
و ادب و هنر خود کنند؟ چرا علامت اختصاری یونسکو باید به شکل
ستونهای یونانی آکروپول باشد؟ و نه مثلا به صورت گاو بالدار آشوری
یا ستون معابد کارناک و ابوسنبل مصر؟ یا چرا نباید ملل شرقی آداب
خود را بر مجامع بین‌المللی عرضه کنند؟ مثلا بازیهای ملی خود را در
المپیادها؟ مثل رقص و تیراندازی و ریاضت (به آن معنی که در یوگا
هست) ... بگذرم .

غربزدگی : صفحه ۲۰۸

این شهرها هرکدام خود بازار مکارهای برای مصنوعات فرنگی ،
محصول دوچرخه دست‌کم پنجاه سال کارخانهٔ راله انگلستان را یکجا

در یزد می‌بینی . و محصول یک ماه کارخانه‌های میتسوبیشی را در تربت حیدریه ، و محصول ده سال فورد و شورلت و فیات را در تهران . و آن وقت در شهر کرمان کره گیر نمی‌آوری و در تبریز باید کنسرو استرالیایی بخوری . همه اینها را من تجربه کرده‌ام . بلکه از آن دهات به این شهرها می‌گریزیم . به جنگل تنک شهرها . و به چه کاری؟ به ماشین‌پایی — به فروش دسته چک خوشبختی! یا خیلی که کاری باشیم به کارگل . و مزد چقدر؟ ناهار بازار ساختمان که باشد روزی ۷ تا ۱۰ تومن . مزدی که در مملکت صنعتی به یک ساعت کارگل می‌دهند .

غریزدگی : صفحه ۹۳ و ۹۴

دنباله‌روی از غرب و کمپانی‌های نفتی و از دولت‌های غربی ، این است حد اعلای تظاهر غرب‌زدگی در زمانه ما . به این صورت است که صنعت غرب ما را غارت می‌کند و به ما حکم می‌راند و سرنوشت ما را در دست دارد . پیدا است که وقتی اختیار اقتصاد و سیاست مملکت را به دست کمپانی‌های خارجی دادی او میداند که به تو چه بفروشد و دست‌کم این را میداند که چه چیز را نفروشد . و البته برای او که میخواهد فروشنده دائمی کالای ساخته خود باشد ، بهتر این است که تو هرگز نتوانی از او بی‌نیاز باشی .

غریزدگی : صفحه ۸۷

قحطی‌زده‌ای که یک عمر در ده نان و دوغ خورده ، در شهر شکمش را که با ساندویچ سیر کرد ، سراغ سلمانی و خیاطی میرود — بعد سراغ واکسی — بعد سراغ فاحشه‌خانه . حزب و جمعیت که ممنوع است — کلوب و این حرف‌ها هم که چه عرض کنم — مسجد و محراب هم که فراموش شده و اگر نشده همان در محرم و رمضان کافی است . و به جای همه اینها سینماها هستند و تلویزیون و مطبوعات که هر روز اظوار فلان ستاره سینما را بر سر و روی هزاران نفر از اهالی غیور شهرها کپیه می‌کنند!

غریزدگی : صفحه ۹۶ و ۹۷

ماشین و ماشینیسیم

ما حتی از اینکه درزی خادم ماشین درآمده‌ایم، ناله که نمی‌کنیم هیچ، پز هم می‌دهیم. به هر جهت ما دویست سال است که همچون کلاغی، ادای کبک را درمی‌آوریم (اگر مسلم باشد که کلاغ کیست و کبک کدامست؟). و از این‌همه که برشمردم یک بدیهی به دست می‌آید. این که ما تا وقتی تنها مصرف‌کننده‌ایم — تا وقتی ماشین را نساخته‌ایم — غرب‌زده‌ایم. و خوشمزه اینجا است که تازه وقتی هم ماشین را ساختیم، ماشین‌زده خواهیم شد! درست همچون غرب که فریادش از خودسری تکنولوژی و ماشین به هوا است.

غریزدگی: صفحه ۲۸ و ۲۹

ما نتوانسته‌ایم شخصیت "فرهنگی — تاریخی" خودمان را در قبال ماشین و هجوم جبری‌اش حفظ کنیم. بلکه مضمحل شده‌ایم. حرف در این است که ما نتوانسته‌ایم موقعیت سنجیده و حساب‌شده‌ای در قبال این هیولای قرون جدید بگیریم. حرف در این است که ما تا وقتی ماهیت و اساس و فلسفه تمدن غرب را درنیافته‌ایم، و تنها به صورت و به ظاهر، ادای غرب را درمی‌آوریم — با مصرف کردن ماشین‌هایش — درست همچون آن خریم که در پوست شیررفت. و دیدیم که چه روزگارش آمد.

غریزدگی: صفحه ۲۸

دنیای ما دنیای مقابله فقر و ثروتمندان است، در عرصه پنهان و جهان، روزگار ما روزگار دو دنیا است یکی در جهت ساختن و پرداختن و صادر کردن ماشین، و دیگری در جهت مصرف کردن و فرسوده کردن و وارد کردن آن. یکی سازنده و دیگری مصرف‌کننده. و صحنه این جدال؟ بازار سراسر دنیا. و سلاح‌هایش؟ علاوه بر تانک و توپ و بمبافکن و

موشک‌انداز که خود ساخته‌های آن دنیای غرب است - یونسکو - اف.آ.او - سازمان ملل - اکافه و دیگر موسسات مثلاً بین‌المللی که ظاهراً همگانی و دنیایی است. اما در واقع امر، گول‌زنکهای غربی است که در لباسی تازه به استعمار آن دنیای دوم برو. به امریکای جنوبی - به آسیا - به آفریقا. و اساس غرب‌زدگی همه ملل غیرغربی در اینجاست.

غرب‌زدگی: صفحه ۲۷

مرد بدوی به شهر آمده و به خدمت ماشین کمر بسته با همه کندی ذهنش و با همه تنبلی در حرکات و با همه قضا و قدری بودنش باید پا به پای ماشین بدود و پا به پای او عکس‌العمل نشان بدهد. این مرد استخاره‌کننده تقدیری و عقیقه‌کش و آشنندری‌خور حالا با ماشینی سرو کار دارد که نه از تقدیر چیزی می‌فهمد و نه به خاطر گوسفند قربانی هر ماهه او ترمزش زودتر می‌جنبد یا موتورش کندتر می‌گردد. این است که وقتی قربانی هر ماهه‌اش فایده‌ای نبخشید و هی تصادف کرد یک هو طاقتش تمام می‌شود و می‌زند زیر همه چیز و جانی از آب درمی‌آید یا هرهری یا نان به نرخ‌روز خور.

غرب‌زدگی: صفحه ۱۰۱

این روزها (آرمیچر) و (استارت) و (کنسرسیوم) و (فستیوال) و (اکسپوزیسیون) اسم شب است حتی برای هر درشکه‌چی دیروزهای که اسبها را فروخته و یک تاکسی قسطی خریده و آقای راننده از آب درآمده. سه مقاله دیگر: صفحه ۵۵

حالا دیگر وضع جوری شده است که آن که تا دیروز گیوه سدهی می‌فروخت امروز واردکننده کفش لاستیکی از اندونزی شده است و آنکه سماور می‌ساخت یا ورشوی بروجرد چکش میزد امروز فروشنده سماور و اطوی برقی شده است. ساخت جنرال‌الکتریک و رادیوگرام "های‌فیدلتی" و صفحه سی و سه دور. و این تفننها را که نمی‌شود با سالی سه خروار گندم مزد معمولی یک چوپان ده خرید یا حقوق معلمی در ابرقو. ناچار باید پول بیشتری داشت و چه جور؟ "در شهر مزد عمله هفت تومان

است - برویم سری به شهر بز نیم شاید بخت یاری کرد و یک بلیطمان بیست و پنج هزار تومان برد و ... " یک مرتبه چنین نشده است که امروز هست. کم کم این کرم بدرون این درخت رخنه کرده ... شهرها پر است از دهاتیهای که ساندویچ پنج قرانی میخورند و به سینما میروند و رادیو قسطی میخرند ... راقم این سطور میترسد بزودی روزی برسد که تمام مردم این مملکت میدل بشوند برانندگان یا راهاندازندگان وسایل موتوری ساخت فرنگ یا به فروشندگان دست هفتم سوزن و سنجاق و کلینکس و آدامس و کنسرو.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۲۴۳ و ۲۴۴

... یک عمر توی کله ما کرده اند که فرنگ بهشت روی زمین است. کتاب می گوید. معلم می گوید. رادیو می گوید. حکومت می گوید. روزنامه ها می گویند. تو هم یک محصل دانش سرا. و بهت می گویند اگر شاگرد اول شدی می روی فرنگ. تو هم کوشش می کنی. اما بابات فراش پست است. دستش هم به هیچ جایی بند نیست. ناچار آن یکی می برد که باباش رئیس بانک است یا رئیس پست است. یا رئیس ژاندارمری. و تو می مانی با یک آرزو که شده یک بغض. کسی هم نمی آید بهت بگوید بابا این فرنگ چندان تخم دوزردهای نیست. مسافر برمی گردد با چشمهای گرد شده. محصل برمی گردد با جبه صدارت. تاجر برمی گردد با نمایندگی کمپانی. فیلم می آید پراز سبزپری و زردپری. و ماشین. از همه مهمتر. یک روزی بود که اسکندر به ظلمات می رفت دنبال سرچشمه آب حیات. اما حالا همه می روند دنبال سرچشمه ماشین. ظلمات تو هند بود. اما سرچشمه ماشین اروپاست و امریکا. ماشین برق می دهد منبع نور است. اما آب حیات توی ظلمات بود.

نفرین زمین: صفحه ۵۹

راه مقابله (بطور مختصر)

اواخر قرن ششم هجری (۱۲ میلادی) - یعنی وقتی که یکسر عالم اسلام دانشگاه قرطبه (کوردوبا) بود در اندلس و سر دیگرش مدارس بلخ و بخارا، و همه اراضی قدس و همه سواحل شرقی و جنوبی و غربی مدیترانه در اختیار مسلمانان، و حتی جزیره سیسیل (صقلیه) پایگاه ایشان. فوراً پس از همین تاریخ است که مسیحیان صلحجو و طعنه‌زن به جهاد اسلامی بدل به صلیبیان جهادکننده می‌شوند و در جنگهای طویل صلیبی اساس اقتباسی را از فنون و معارف اسلامی میگذارند که غرب مسیحی را پس از پنج شش قرن، بدل می‌کند به خداوندان سرمایه و فن و معرفت و پس از هفت هشت قرن به خداوندان صنعت و ماشین و تکنولوژی. به این طریق اگر غرب مسیحی در وحشت از نیستی و اضمحلال در مقابل خطر اسلام یک‌مرتبه بیدار شد و سنگر گرفت و به تعرض برخاست و ناچار نجات یافت آیا اکنون نرسیده است نوبت آنکه ما نیز در مقابل قدرت غرب احساس خطر و نیستی کنیم و برخیزیم و سنگر بگیریم و به تعرض بپردازیم؟

غریبزدگی: صفحه ۵۹ و ۶۰

رسیده‌ایم به آنجایی که باید حالا حرفش را زد. از غرب یک مقدار چیزها ما لازم داریم بگیریم. اما نه همه چیز را. از غرب یا در غرب ما در جستجوی تکنولوژی هستیم. این را وارد می‌کنیم. علمش را هم از او می‌آموزیم. گرچه غربی نیست و دنیایی است. اما دیگر علوم انسانی را نه. علوم انسانی یعنی از ادبیات بگیر تا تاریخ و اقتصاد و حقوق. اینها را من خودم دارم و بلدم. روش علمی را می‌شود از کسی که بلد است آموخت. اما موضوع علوم انسانی را من خودم دارم. من جابجا نوشته‌ام که ناصرخسرو از هزار سال پیش بیخ گوش ما حرفش را زده. قلم زدن را او به من یاد داده. نه نیوتون یا آقای سارتر. نیوتون در زمینه مکانیک - یعنی در اساس علوم دقیق حرف زده. ناچار من محتاجش هستم. ریش تراش برقی و این ضبط صوت مورد احتیاج ما است. درست. اما اندیشه‌ها مان که از راه علوم انسانی ساخته می‌شود چه؟ فعلاً غیر از همین‌ها چیز دیگری هم ما داریم بازای ایرانی بودن؟

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۰۰ و ۲۰۱

روسیه شوروی

درمی‌یابیم که امروز دردها بسی عمیق‌تر و ظاهرسازیها بسی فریبنده‌تر از آن سالها شده است. اعتراض یک‌تنه‌ای که ژید در آن زمان نسبت به محاکمات بوخارین و امثالش به عمل آورد این‌روزها در محاکمات "مین‌تسنتی" کشیش مجار و "اسلانسکی" نخست‌وزیر سابق چک به صورت دسته‌جمعی و دنیایی درآمده است. در همین وطن ما چه سرهای پرشوری که در راه همین فریب نیفتاده است و چه خونهای بیگناهی که نریخته. و چه جوانهایی که ذوق و شور و قدرت جوانی خود را در این راه به هدر ندادماند و به این طریق چه سرمایه بزرگ انسانی که از دست ما نرفته است! تاسف بر این سرمایه از دست رفته و اندوه عمیق در این فریب دیرپا یکی دیگر از موجبات ترجمه این کتاب است. اگر دنیا دنیایی بود که فریفتگی را با مهربانی و غمخواری یک مادر می‌زدود حرفی نبود. اما این دنیای ما فریب را با زور معالجه می‌کند و چه معالجه بدفرجامی! بر هر دو طرف سکه قلبی که نشانه زمانه ما است — اگر این سکه دو طرف داشته باشد — چیزی جز زور و فریب حک نشده است. و وایسفا بر انسانیتی که سرنوشت خویش را این‌چنین به دست زور و فریب سپرده باشد.

بازگشت از شوروی: صفحه ۱۱ و ۱۲ مقدمه

تا قبل از سالهای جنگ بین‌الملل دوم و بخصوص تا قبل از اعلام ارتداد تروتسکی و محاکمه بوخارین در شوروی، روشنفکران تمام اروپا همه چشم به سوی مشرق — به سوی مسکو — داشتند و همیشه خاطره انقلاب اکتبر را در اجاق دل خویش روشن نگه می‌داشتند. در آن سالها برای آنان که فقط از دور نگران اوضاع بودند و تنها برج و باروی زیبای خیال خویش را در آن حدود می‌پرستیدند، آنچه از انقلاب اکتبر به بعد در روسیه شوروی گذشته بود محتوی آرزوهای دیرینه‌ای بود که گاه از

زبان "سن سیمون" تعریف شده بود و گاه "روبرت آون" مدینه فاضلماش را که حکومتی بس مستعجل داشت بر آن الگو در انگلستان ریخته بود. روشنفکران اروپا همه شگفت زده از اینکه چرا انقلاب کارگری در انبوه خالی از سوزن انداز پرولتاریای "روهر" و "آلزاس" و "ویلز" خانه نکرده، شاهد دورادور "اوتویی" قرن بیستم در روسیه انقلاب زده بودند و هرگز گمان نمی بردند که در چنان سرزمین یخبندانی آنچنان سراب فریبندمای بتواند چنین سالهای دراز هوش و دل آنها را برباید. بازگشت از شوروی: صفحه ۱۰ مقدمه

این را که خطر روسیه شوروی کم شده است حتی زمامداران مملکت ما نیز فهمیده اند. مرتعی که روسیه شوروی در آن می چرید الباقی سفره نکبتی جنگ اول بین الملل بود. حالا دوره استالین زدایی است و رادیو مسکو تائیدکننده فرماندوم ششم بهمن از آب درآمد است. غریزدگی: صفحه ۲۶

صدور انقلاب روسی

گرچه اندکی جسارت آمیز است اما به گمان من اگر روسها را نیز دستی به دریاها گرم می بود و عاقبت می توانستند روزی خواب پطرکبیر را تعبیر کنند و اگر می توانستند به قیمت غارت مستعمرات جنوبی و جنوب شرقی سرزمین فعلی خود، مزد و بیمه و تقاعد کارگران پترزبورگ و بادکوبه را تا حدود دستمزد کارگران منچستر و لیون بالا ببرند و اگر مجبور نبودند تا چشم کار می کند به سیبری و یخ بندانش بسازند یا به ترکستان و ریگ روانش - در ۱۹۱۷ چنان انقلابی پیش پای بشریت نبود. صدور سنن انقلابی روس به آفریقا و آسیای جنوب شرقی که آخرین تحولات سیاسی پیش از حرکت چینی ها است خود حکایت از آرزویی دارد که سالهای سال در نطفه خفه می شده است تا اکنون در لباسی تازه پا به میدان بنهد.

غریزدگی: صفحه ۵۰

مارکسیسم و سوسیالیسم

چه در سیستم‌های مسلط سوسیالیستی و در دموکراسی‌های غربی و چه در هر مورد و از هر نظر دیگر، آدمها درست شبیه پیچ و مهره‌هایی شده‌اند که مجموعه ماشین مسلط بر آنهاست. و کوچکترین کندی و لنگی و سرپیچی با اخراج آنها کیفر داده خواهد شد.

سوء تفاهم: صفحه ۱۵

کناری کشیدم به فکر کردن. در معنی کار و بی‌کاری و تمدن و هویت و تولید و مصرف. و می‌دیدم که اگر کار یعنی تولید، و یعنی مصرف و اینهمه یعنی تمدن، پس بی‌کاری یعنی عدم تولید و پس یعنی قناعت و سپس... یعنی بدویت؟ یا نوع دیگری از تمدن؟ آن وقت فرق این دو در چه؟ آیا تنها در اینکه ابزار کار آدم به چه ضربانی حرکت می‌کند؟ پس یعنی ابزار کار آدمی یعنی معرف شخص او شناسنامه‌اش؟... و اینها همه حرفهای آن پیرمرد ریشوی آلمانی (مارکس) که صد سال پیش ادای موسی را درآورده بود و ما در کلاسهای دانشسرا فرمایشاتش را قرقره می‌کردیم. اما پس زبان چه می‌شود؟ و تاریخ؟ و مذهب؟ و آداب؟ این دیگر اوراق شناسنامه آدمی... و بعد مگر نه این است که این ابزار کار را خود آدم ساخته؟ و اگر این جور بنگریم اینکه دیگر ابزار کار نیست. یک بت تازه است....

نفرین زمین: صفحه ۸۶

اگر از نظر مارکسیسم به قضیه بنگریم، درست است که "مذهب = افیون عوام الناس" هنوز دستورالعمل کلی است برای احزاب کمونیستی که قدس و شرع دیگری را می‌خواهند جانشین کنند، اما نگاهی بکنید به موضع‌گیریهای گاندی که در هند به کمک مذهب به جنگ استعمار برخاست و به آنچه بودایی‌های ویتنام کردند در کمک به ویت‌کنگ و به آنچه در

اغتاش‌های اروپایی می‌گذرد با شرکت جناح چپ کلیسا و به آنچه در الجزایر گذشت برای طرد فرانسوی‌ها. و به آنچه در ولایت خودمان گذشت در قضیه تنباکو - در مشروطه - در نهضت ملی - و در ۱۵ خرداد. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۷۱/الف و ۲۷۱ ب

آشتی ابرقدرتها

دیگر آن زمان گذشته است که دنیا را به دو بلوک تقسیم می‌کردیم. به دو بلوک شرق و غرب یا کمونیست و غیرکمونیست. و گرچه هنوز ماده اول قانون اساسی اغلب حکومت‌های جهان همین خرننگ‌کن بزرگ قرن بیستم است. اما لاسی که آمریکا و روسیه شوروی (دو سردمدار بی‌معارض انگاشته‌شده آن دو بلوک) در قضیه کانال سوئز و کوبا، با هم زدند، نشان داد که اربابان دو ده مجاور به راحتی با هم سربیک می‌نشینند. و در دنبالش قرارداد منع آزمایش‌های اتمی و دیگر قضایا. غریب‌زدگی: صفحه ۲۴

به علت سربرداشتن چین، بحران شرق و غرب - یعنی شوروی و آمریکا - تخفیف یافته و قدرتهای کلاسیک عالم در مقابل این قدرت رشدکننده مجبور به همزیستی مسالمت‌آمیز شده‌اند. و برگردان این واقعیت سیاست جهانی در ایران آنکه دیگر روسیه شوروی از در کافتارزاده وارد نمی‌شود که ردش کنند تا درصدد تخریب باشد و قصد نفوذ در ارتش و از این حرفها. حالا مستقیماً با حکومت خوش و بش می‌کند و کمکهای اقتصادی و حتی فروش سلاح. و اکنون سربازان ما در شیراز هم آداب به کار بردن سلاحهای روسی را از روسها می‌آموزند، هم آداب به کار بردن سلاحهای آمریکایی را از آمریکایی‌ها. و گاز و ذوب‌آهن و دیگر قضایا.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۴۵

۹- در خاور میانه

اعراب و فلسطین

این اعراب غزه که از فلسطین گریخته‌اند انصافاً بدجوری بیخ ریش اسلام مانده‌اند. و چند سال است از آن واقعه؟ ده سال می‌شود. این حضرات را همچنان به بی‌تکلیفی زیر چادرها به گدایی نشانده‌اند و وسیله کرده‌اند برای جدال میان مصر و اسرائیل. نه کاری - نه اسکانی - نه امکان برگشت به اسرائیل و نه اجازه ورود به مصر... غروب هم یکی دیگر را دیدم. در مسجد بغل مدینه الحجاج جده. همین جور به گدایی. بی‌مستمک فروش چیزی.

خسی در میقات: صفحه ۲۵

تأثیر ملی شدن نفت

در مصر و الجزایر و سوریه... روشنفکرانش بر مبنای تجربه شکست خورده ما در قضیه نفت و یا جلوگیری از تکرار اشتباهات ما و شاید نیز بعثت رودررویی مستقیم با استعمار جوری عمل کردند که هم کانال سوئز را به روی کمپانی بستند و هم استعمار را از حوزه‌های حیاتی

سیاست و اقتصادی خود راندند. و اکنون اگر ما شکست خوردگانیم، دلشادیم که ایشان حاصل شکست ما را پیش چشم داشتند. و گرچه انسداد کانال سوئز که در آغاز کار نوعی انسداد مجرای تنفسی استعمار بود، اکنون به علت حضور نیروهای اسرائیلی - این پایگاه جدید الاحداث استعمار در خاورمیانه - در ساحل شرقی اش بدل شده است به سد رابطه ناوگان شوروی که از آن راه بسرعت بیشتری اسلحه مثلا ساخت چک را به ویت نام می توانستند رسانید، و گرچه نتایج جنگ سال گذشته میان اعراب و اسرائیل نه تنها اندیشه روشنفکران عرب را بلکه حتی از آن ما را فلج کرده است، اما بروشنی دیده می شود که با یک تکان دیگر سراسر شرق و جنوب مدیترانه از زیر بار بختک استعمار خلاص خواهد شد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۸۷

حکومت سعودی

درست است که راه بردن ۸۰۰ هزار خارجی در مدتی کمتر از یک ماه برای مملکتی که فقط پنج شش برابر این عده جمعیت دارد کار ساده ای نیست. اما بهر صورت دیده می شود که برای حج هیچ نوع تشکیلاتی از قبل فراهم نیست. امر حج را رها کرده اند به درمانده ترین - بدوی ترین - تعلیمات ندیده ترین - و فقیرترین لایه های اجتماعی. تنها خبری از تشکیلات، اینکه اتوبوسها همه یک جورند و یک رنگ و متعلق به دو شرکت. "التوفیق" و یکی دیگر. و صاحب سهام اصلی هر دو لابد الملک المعظم! خسی در میقات: صفحه ۲۲

چاره ای نیست جز اینکه بگوییم سعودیها لیاقت اداره این مشاهد را ندارند. مدینه و مکه را باید از زیر نگین این حضرات بیرون کشید و دو شهر بین المللی اسلامی اعلام کرد.

خسی در میقات: صفحه ۴۱

صبح رفتم بقیع. آفتاب که میزد من اثر سنت را در خاک می جستم.

و قبل از همه اثر برادرم را . اما هیچ اثری و علامتی . وقتی گور چهار امام شیعه و گور عثمان و فرزندان پیغمبر بی نشان افتاده ، برادر من کیست ؟ اکنون ذره بی نشان خاکی درین سفره سنت . سراسر قبرستان تپه ماهور و خاکی - و خاک بدجوری نرم - و گله به گله تکه سنگ سیاهی بزمین فرو رفته . یا لاشه تکه مرمری با گوشه‌ای از یک کاف کوهی کناری افتاده . بعلامت قبری که سنگش را شکسته‌اند و با خاک یکسان کرده . "وهایی" ها . و چهل سال پیش . وقتی بحکومت عربستان رسیدند . یعنی فقط به تعصب وهابی‌گری چنین کرده‌اند ؟ آخر هر گوری قبه و بارگاهی داشته . و حالا چنان عدالتی در مرگ و چنان مساواتی که هرگز ندیده بودم ! یا شاید حضور قبر رجال مذاهب مختلف در یکجا در حکم شاهانی بوده که در گلیم محصور این اقلیم خاکی نمی‌گنجیده ؟ یا شاید میخواستند جوار بارگاه پیغمبر هر بقعه‌ای را از خودنمایی بازدارند ؟ آخر فاصله بقیع تا مسجد پیغمبر دویست متر هم نیست . نه . . . از این سعودیها - آنهم در آن زمان - نمی‌شود سراغ چنین شعوری را گرفت . کسی که این تعبیر و تفسیرها را بلد است عقلش به این هم میرسد که بجای گور این همه بزرگان بنای یادبودی وسط بقیع بگذارد و اسم همه ایشان را بترتیب تاریخی تولد و مرگشان ، بر سنگ بنا نقر کند .

خسی در میقات : صفحه ۴۰ و ۴۱

تلگراف مستقیم میان عربستان سعودی و دیگر ممالک اسلامی نیست . هنوز از همان خط دریایی خلیج فارس به سوئز استفاده می‌کنند . لابد . که مرده‌شور ! تلگراف حجاج عالم اسلام باید از مدینه برود جده و بعد برود پاریس یا لندن یا ژنو و از آنجا پخش بشود . این را می‌گویند نمونه کامل مملکت‌داری ! اما امریکایی‌های آرامکو در "تهران" و "ریاض" حتما بوقلمون شب ژانویه‌شان گرم گرم از لس‌آنجلس میرسد .

خسی در میقات : صفحه ۶۴ و ۶۵

روزنامه‌ها را که خریده‌ام ورق می‌زدم . و چند تا آمار از "البلاد" ۷ ذیحجه ۱۳۸۳ : "عدد پزشکان در سراسر مملکت سعودی ۵۱۰ نفر . درمانگاه و واحدهای بهداشتی ۲۶۳ تا . که امسال گذشته ۱۳۵ تا بر آنها

افزوده شده و تا آخر پنجساله آینده به ۸۰۰ تا خواهد رسید. تعداد بیمارستانها ۴۵ تا و مجموع تختها برای بیداران ۴۸۲۳. اضافه برین باید کرد ۸۰۰ تختخواب را که در بیمارستانهای موقتی عرفات و منی دائر است و فقط در فصل حج. و الخ... و این برای چهار ملیون جمعیت. و تازه در حضور درآمد حج و درآمد صد ملیون تن نفت، در سال! سر این عربیت جاهلی سلامت باد که باسم اسلام در این گوشه عالم حکومت می کند.

خسی در میقات : صفحه ۶۵

اکنون سالها است که نفت را از طهران تا سوریه در لوله میبرند. اما پس از هزار سال هنوز نتوانسته اند یک لوله آب حسابی برای مراسم حج دست و پا کنند. لابد در دوره سعودی هم دستکاریهایی در همان مجرای آب قدیمی کرده اند که دم بدم بالای هر شیری یک تابلو هست که: "السبیل الملک" یا "زبیده العزیزیه السعودیه".

خسی در میقات : صفحه ۱۳۱

اینطور که می گفتند ملت با "الملک المعظم" سخت مخالف است و طرفدار جمهوری است و ناصر را می پرستد. جوانهایی بودند شوق زده ملیت عربی و قدرت آینده اش. و نازنده به عکس هایی که زیر بغلشان بود در مجله های مصور و غرب زده مصری. از زن های لخت و نمایش مد و گیلان بسلامتی هم برداشتن در مجالس قاهره و بیروت و تانک های مصری... و همه شان عجب ناصر پرست بودند. یعنی تمام اهالی سعودی این چنین اند؟ یا تنها همین تحصیل کرده ها؟ آن هم در کلاس هایی که تا پارسال معلم هاش مصری بوده؟... و حتم داشتند که تا سه سال دیگر ناصر اسرائیل را خواهد خورد و اسرائیلی ها را به دریا خواهد ریخت.

خسی در میقات : صفحه ۴۷ و ۴۸

شنیدن بودم برق و آب حج را سازمان ملل بعهده گرفته. ولی ازین خبرها؟ آن هم در مملکت سعودی؟ ابد! فقیری که از راه حج و به طفیل حجاج نان می خورد، و حمال بازی قضیه، چنان به نفع دستگاه

عهد بوقی سعودی است، و چنان زیربنای درخوری است، که گمان نمیکند باین زودی مقدمات از بین بردنش را فراهم کنند.

خسی در میقات: صفحه ۱۳۱

حکومت سعودی روی زمینه سبز پرچمش یک شمشیر گذاشته و بالاش نوشته "لا اله الا الله" و بعد بعنوان اعلام عید قربان توپ می اندازد. و من درمانده ام که یعنی چه؟ تو که شمشیر زیر لا اله الا الله گذاشته ای یعنی میخواهی بگویی اسلام به شمشیر دنیا را گرفت؟ که این حرف را هم فرنگی در دهان تو گذارده. و بعد. در آن اسلامی که به شمشیر دنیا را گرفت به هر صورت تو کارهای نبودی حضرت! یک قبیلۀ وهابی، صاحب اراضی نفت خیز، و حالا پرده دار کعبه! تو به طفیل کمپانی آرامکوهاش می ها را اخراج کردی. و اکنون فقط لوله بان نفتی. دیگر هیچ.

خسی در میقات: صفحه ۱۳۲

در قهوه خانه نشسته بودم که بوق و سوت ماشین های بسرعت گذران برخاست. خره سگ های از شیوخ عرب می گذشت، با دار و دسته اش. و شرطه های موتورسیکلت سوار جلودارش و رسما "اطرح! اطرح!" گویان. یعنی دور شو، کور شو، عین عهد بوق.

خسی در میقات: صفحه ۱۵۳

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- دید و بازدید چاپ هفتم -۱۳۵۷- انتشارات امیرکبیر
- ۲- از رنجی که می‌بریم چاپ ؟ -۱۳۵۷- انتشارات جنگل
- ۳- سه‌تار چاپ ؟ -۱۳۵۵- انتشارات جاویدان
- ۴- سرگذشت کندوها چاپ هفتم -۱۳۶۰- انتشارات رواق
- ۵- زن زیادی چاپ ششم -۱۳۵۷- انتشارات رواق
- ۶- مدیر مدرسه چاپ ششم -۱۳۵۷- انتشارات امیرکبیر
- ۷- نون و القلم چاپ سوم -۱۳۵۶- انتشارات رواق
- ۸- نفرین زمین چاپ دوم -۱۳۵۷- انتشارات رواق
- ۹- پنج داستان چاپ دوم -۱۳۵۶- انتشارات رواق
- ۱۰- تات‌نشین‌های بلوک‌زها چاپ اول -۱۳۳۷- انتشارات دانش
- ۱۱- جزیره خارک چاپ پنجم -۱۳۶۱- انتشارات امیرکبیر
- ۱۲- خسی در میقات چاپ سوم -۱۳۵۶- انتشارات رواق
- ۱۳- هفت مقاله چاپ سوم -۱۳۵۷- انتشارات رواق
- ۱۴- سه مقاله دیگر چاپ سوم -۱۳۵۶- انتشارات رواق
- ۱۵- کارنامه سه ساله چاپ سوم -۱۳۵۷- انتشارات رواق
- ۱۶- غریزدکی چاپ دوم -۱۳۵۶- انتشارات رواق
- ۱۷- ارزیابی شتابزده چاپ چهارم -۱۳۵۸- انتشارات رواق
- ۱۸- یک چاه و دو چاله چاپ اول -۱۳۵۷- انتشارات رواق
- ۱۹- در خدمت و خیانت روشنفکران چاپ دوم -۱۳۵۶- انتشارات رواق
- ۲۰- سوء تفاهم چاپ چهارم -۱۳۵۱- انتشارات پژواک
- ۲۱- بازگشت از شوروی چاپ چهارم -۱۳۵۶- انتشارات امیرکبیر
- ۲۲- آرش - شماره ۱۸ (درباره صمدبهرنکی) .

کلیه نوشته‌های داخل گروه از این جانب است . و در ضمن در نقل قسمت‌های مختلف کتاب حتی الامکان توالی زمانی نوشته‌ها در نظر گرفتند شده است .

فهرست اقوام و افراد

- ۸۸ - تختی ، غلامرضا
 ۱۳۲ - تروئسکی
 ۹۲ - ۷۴ - ۹ - تقی زاده
 ۱۲۴ - ۸۲ - تندرگیا
 ۱۲۲ - تورانیان
 ۱۲۴ - ۸۲ - تیتو
 تیمورتاش - ۷۶
 "ج - ح - خ"
 جعفری - ۱۱
 حبیبی - ۸۸
 حسین ، سلطان - ۱۲۳
 حسین زاده - ۴۳
 حیدری - ۱۱
 خامه ای ، انور - ۹۴
 خانلری - ۹ - ۸۷ - ۸۹ - ۹۲
 خداداد خان - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶
 خروشچف - ۸۰
 خزعل ، شیخ - ۲۱
 خنجی - ۸۲ - ۵
 خیام - ۷۲
 "د - ذ - ر - ز - ژ"
 داریسی - ۷۴
 داریوش - ۲۳ - ۲۴
 داور - ۷۶
 ذوالقرنین - ۱۲۱
 رودکی - ۸
 زردشت - ۱۱ - ۲۳ - ۲۴ - ۷۴
 ۱۲۴ -
 ژوزئیت ها - ۱۲۳
 ژید - ۱۳۲
 "س - ش"
 ساگان ، فرانسواز - ۳۰
 سرابی ، اسکندر - ۸۰
 سقراط - ۹۶
 سلمان فارسی - ۸
 سمیتقو - ۲۱
 سن سیمون - ۱۳۳
 سوزنی - ۸
 سهراب - ۵۹
 سیاوش - ۱۲۲
- "ف"
 آریا - ۱۲۲
 آغاسی ، حاج میرزا - ۷۳
 آل احمد ، جلال - ۹ - ۸۷ - ۸۹
 آل سلجوق - ۱۲۲
 آون ، روبرت - ۱۳۳
 "الف"
 ابتهاج - ۸۷
 ابن بطوطه - ۱۲۱
 ابن ملجم - ۸
 آپریم ، دکتر - ۸۷ - ۹۴
 اثابک - ۷۲ - ۷۳
 ازانلی - ۷۷
 اردشیر - ۲۲ - ۲۳
 استالین - ۶۴ - ۶۷ - ۷۷
 - ۸۰ - ۸۱ - ۸۶ - ۱۳۳
 اسکندر - ۱۲۱ - ۱۳۰
 اسلانسکی - ۱۳۲
 اسماعیلیان - ۶۹
 افراسیاب - ۱۲۲
 امام زمان - ۴۵ - ۱۰۶
 امامقلی خان - ۱۱۶
 امیرکبیر - ۷۲ - ۷۳
 امینی ، دکتر - ۷۸ - ۸۹
 اوتانت - ۸۰
 اورمزد - ۲۴
 ایاز - ۹
 "ب - پ - ت"
 بقایی - ۶۰ - ۹۰ - ۹۵
 بقراطی - ۸۰
 بوخارین - ۱۳۲
 بودا - ۹۶ - ۱۳۴
 بهار - ۲۴
 بهرنکی ، صمد - ۸۸
 پاپ - ۱۱۸
 پارت ها - ۱۲۲
 پرویزی ، رسول - ۹
 پوریا ، ارسلان - ۶۸
 پولوس رسول - ۴۴ - ۴۵
 پهلوی ، محمدرضا - ۸۸
 پهلوی ، رضا خان - ۷۵

سیاست / ۱۴۳

گلستان ، ابراهیم - ۸۳ - ۸۷
گیلانی ، رشید عالی - ۷۵
مارگس - ۱۳۴
مانی - ۱۱
مانویان - ۶۹
متین دفتری - ۷۸
محمد رسول الله - ۸
محمد علی شاه - ۱۰۴
محمود غزنوی - ۹
مدرس - ۲۴
مزدک - ۱۱
مسیح - ۹۶
مصدق ، دکتر - ۴۸ - ۶۰ - ۷۷ -
۷۸ - ۹۱ - ۱۱۰ -
ملک ، حسین - ۹۴
ملکم خان - ۱۲۵
ملکی ، خلیل - ۱۳ - ۴۰ - ۴۳ -
۶۱ - ۶۷ - ۷۰ - ۷۸ -
۷۹ - ۸۱ - ۸۰ -
۸۳ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۲ -
۹۳ - ۹۴ - ۹۵ -
منصور ، حسنعلی - ۷۸ - ۸۹
منوچهری - ۸
موسی - ۱۳۴
میزان الشریعہ - ۳۵ - ۳۶
مین تسن تی - ۱۳۲
"ن - و - ه - ی"
ناپلئون - ۷۵
ناصر خسرو - ۸ - ۱۲ - ۱۱۲ - ۱۳۱
نامجو - ۸۸
نراقی ، احسان - ۹
نرگس خاتون - ۱۲۲
نصر ، سید حسین - ۹
نصرالدین ، ملا - ۱۱۲
نصرالدوله - ۷۶
نوشین - ۸۶
وثوق الدولہ - ۷۸
وثوقی ، دکتر ناصر - ۸۲ - ۸۳ - ۹۵
هدایت - ۲۲
هویدا - ۸۹
یسوعیان - ۱۲۳

سید جواد دی ، اصغر - ۹۰
شعبان - ۸۸
شیرازی ، میرزا - ۱۰۴
"ص - ط"
صنعان ، شیخ - ۱۲۲
طالباف - ۱۲۵
طباطبایی ، سیدضیاء - ۲۱ - ۵۹ -
۶۳ - ۷۵ - ۷۶
طبری - ۹ - ۶۸ - ۸۱ - ۸۳
"ع - غ - ف - ق"
عابدی ، دکتر - ۸۷ - ۹۴
عباس ، شاه - ۱۱۶ - ۱۲۳
عبدالزکی ، میرزا - ۸۷ - ۸۸
عبدالناصر - ۹۶ - ۱۳۹
عثمان - ۱۳۴
عشقی - ۲۴
عطا پور - ۴۳
علم - ۸۹
علوی ، بزرگ - ۸۱
عمرو عاص - ۸
عنصری - ۸
غزها - ۱۲۲
غنی - ۹
فرخی - ۸
فرخی یزدی - ۹ - ۲۴
فردوسی - ۷۴ - ۸۶
فروغی - ۹
فرهاد میرزا - ۷۳
فریزر ، لوات - ۱۱۶
قآنی - ۷۲
قائم مقام - ۷۲
قدوه - ۸۶
قراطه - ۶۹
قریشی - ۸۹
قوام - ۶۳ - ۶۴ - ۷۲ - ۷۸
"ک - گ"
کاشانی - ۶۰
کافتارادزه - ۶۴ - ۱۳۵
کسروی - ۷۴ - ۸۲
گوروش - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴
کیانوری - ۸۱
گاندی - ۹۵ - ۹۶ - ۱۳۴

به همین قلم :

۱- بادها ، فریادها (مجموعه شعر) - سال ۱۳۵۸

۲- ایران! ایران! (مجموعه شعر) - سال ۱۳۵۹

۳- برگریز ارغوان (داستان) - سال ۱۳۶۱

زیر چاپ :

۱- فرهنگ جلال آل احمد (کتاب دوم : ادب و هنر)

۲- فرهنگ جلال آل احمد (کتاب سوم : دین و مذهب)

۳- شرح پریشانی (داستان)

